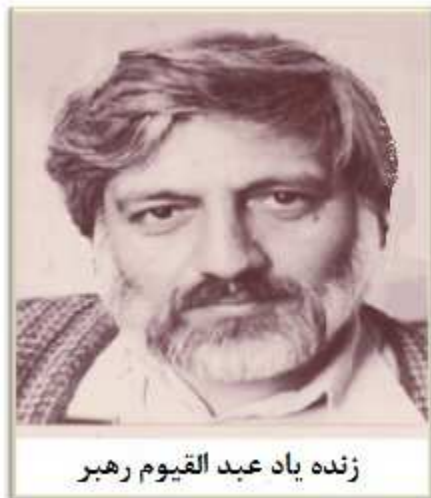


منظره عمومی جنبش آزادبخش ملی ما

نگارشی از

زنده یاد پروفسور «عبد القیوم رهبر»



ناشر: کمیته نشرات (ساما)

حوت ۱۳۹۵ شمسی

پیشگفتار

رساله ئی که جهت استفاده خوانندگان ارجمند مجدداً منتشر می شود، ۳۵ سال پیش توسط دانشمند مُتَبَحِر و انقلابی بزرگ (پورفیسور عبدالقیوم رهبر) به سلک سخن آراسته شده است. تحلیل و بررسی واقع‌بینانه، روشن‌گری داهیه‌ها، پیشگوئی‌های دقیق و مُحرَز به تحقق و رهنمودهای علمی تر و تازه وی ما را به حیرت وامی دارد. لذا ناگزیریم به عجز خود از وصف درخور شأن آن بزرگ‌مرد نامور معترف باشیم.

این رساله در اوضاع و احوالی نگاشته شده که بسیاری از قضایا و مسائل جنبش آزادیبخش ملی ما در هاله ابهام قرار داشت و ماهیت مسائل در ورای وقایع فریبنده مکتوم مانده بود. همه رهبران احزاب "پیشاوری" و "ایرانی" و نظریه پردازان روس اشغالگر و مداخله گران غربی و حتی سازمان‌های جنبش "چپ" قادر به توضیح و بررسی درست اوضاع آن هنگام نبودند. از مطالعه رساله "منظره عمومی جنبش آزادیبخش ملی ما" به وضوح فهمیده می شود که یگانه کسی که ماهیت اوضاع و رویدادها را به روشنی و وضوح می دید و به صراحت بیان می کرد، رهبر سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (عبدالقیوم رهبر) بود. اکثر پیش‌بینی‌ها و پیش‌گوئی‌های این رساله متحقق شده و نتایج آن پیش چشم ما قرار دارد:

مع الوصف درگذشت چهار سال از آوان کودتای منحوس ۷ ثور تا نگارش این مقاله - با توجه به قدرت و برتری اقتصادی، سیاسی و نظامی - هیچ کسی شکست، نابودی و فروپاشی سوسیال امپریالیسم را اذعان نداشت. حتی پس از فروپاشی این ابرقدرت تلقی و پنداشت شایع و مسلط این بوده است که گویا شکست و نابودی روس را کسی پیش‌بینی نکرده بود. اما "رهبر" در این اثر خود واقع گرایانه و با استفاده از اسلوب دیالکتیکی و پیگیری تکامل و شدت تضادهای (درونی و بیرونی) جامعه روس، شکست و نابودی سوسیال امپریالیسم را قاطعانه و با اطمینان پیش‌گوئی نموده بود.

در هنگام نگارش رساله، این تئوری انحرافی ساده لوحانه شیوع یافته بود که گویا: امریکا دست از اخوان برمی‌دارد و به نیروهای ملی و انقلابی رو می آورد. حتی در درون سازمان ما نیز عده ای چنین باوری را خوش بینانه زمزمه می کردند. "رهبر" واقع بینانه با نشاندگی و ارائه فاکت‌ها، شواهد وادله اغماض ناپذیر به قدغن این احتمال امکان ناپذیر پرداخته و وقوع آن را قاطعانه رد نموده است. همچنان افواهاات آمدن ظاهر خان (شاه سابق) و سهم‌گیری وی در جنگ آزادیبخش ضد روس سر زبان‌ها افتاد. به خاطر نجات از اختناق استیلاگرانه بنیاد گرایان (اخوان‌ها) خوش‌بینی گنگی در بین عده ای به وجود آمد. "رهبر" ضمن تأکید بر اتکاء بر نیروی خودی و توده‌های به پا خاسته، آمدن ظاهر خان را غیرمحتمل شمرد و گفت که: وی بزدل تر از آن است که بتواند در جنگ آزادیبخش ملی ما سهم بگیرد. رویدادهای بعدی این پیش‌گوئی را ثابت نمود.

پیش‌گوئی‌ها، توضیح مواضع احزاب و سازمان‌های شرکت‌کننده در جنگ، تبانی ابرقدرت‌ها و سازش بر قضیه افغانستان، تغییر و تبدل نقاط آتشزای جهان و سائر موضوعات قابل تعمق در این اثر وجود دارد که ما به جای اشاره به هر کدام، خواننده محترم را به مطالعه خود این رساله دعوت می کنیم.

به اثر ترویج و سلطه سیاست و فرهنگ فرتوت ارتجاع بومی و فرهنگ وارداتی استعماری و برده ساز و هکذا جلوگیری از تبلیغ و ترویج "اندیشه پیشرو عصر"، اکثریت مردم ما و به ویژه جوانان ما از تاریخ واقعی و حقیقی جنگ آزادیبخش ضد روسی اطلاع کافی و لازم ندارند. این اثر در واقع می تواند این نقیصه را - در حدود قضایا و موضوعات مطروحه - برطرف نماید.

کمیته فرهنگی سازمان آزادیبخش مردم افغانستان (ساما)

(۱۸ حوت ۱۳۹۵ / ۸ مارچ ۲۰۱۷)

منظره عمومی جنبش آزادیبخش ملی ما

مقدمه:

امپریالیسم لجام گسیخته روس از ربع قرن به این طرف با حرکتی آرام و چند بعدی در کشور عزیز ما رخنه کرد. عواملی که پیشروی "نامرئی" امپریالیسم روس را در کشور ما مقدور ساخت، عقب ماندگی مفرط اجتماعی - اقتصادی، تسلط یک رژیم تاریخ زده و وابسته به استعمار، کمبود یک جریان سیاسی روشنگر و رهگشائی که بتواند هم در مقابل ارتجاع بایستد و هم توطئه های امپریالیسم را افشاء نماید و درعین حال تلاش منظم و با برنامه ستون پنجم روس در کشور ما است...

رژیم فرتوت "خاندان طلایی" که به کمک نیرو های ارتجاعی و فئودال و به همکاری امپریالیسم انگلیس به قدرت رسیده بود، ناگزیر بایستی منافع ارتجاع داخلی - در وجود فئودالیسم - را با نمایندۀ ارتجاع بین المللی (بورژوازی کمپرادور) گره بزند. کوشش نیرو های محرکه پیشروندۀ جامعه ما چه در دوران هفتم و هشتم شورا و چه در دوران "دموکراسی تاجدار" ظاهر خان دارای آن چنان نیرو و امکاناتی نبودند که از پیشرفت عمومی این پروسه جلو گیرند.

از اواسط سال های شصت سازمان های سیاسی ای که قسماً منافع طبقات زحمتکش و بهره کش جامعه را نمایندگی می کردند به میان آمدند. مشخصه این دوران داخل شدن پرولتاریای جوان کشور و بورژوازی وابسته با سازمان های سیاسی خود در صحنه مبارزات کشور است.

"جریان دموکراتیک خلق افغانستان" به عنوان نمایندۀ سرمایه دلال از اولین پخش برنامه خود افکار، نظریات و سیاست های خود را به طور همه جانبه اعلام کرد. و با وجود محدودیت قشری خود به علت پشتیبانی بادر روسی و کرنش دولت های وقت و عوامل دیگر، توانست در مدت کمتر از پانزده سال به قدرت سیاسی برسد.

"جریان دموکراتیک نوین" در وجود حلقات و هسته های پراکنده با وجود نوپائی و عدم تجربه و ناهمگونی نظریات اساسی شان در مورد اوضاع جاری، سیاست ها و تاکتیک های مشخص باز هم در سطح روشنفکری به دور هم جمع شدند. انتشار جریده "شعله جاوید" و کار در میان روشنفکران به "جریان دموکراتیک نوین" مجال بسیج و حرکت نسبتاً وسیعی را در میان روشنفکران و در شهر ها داد. و برای مدتی کوتاه از سال ۶۷-۷۱ م طلایه دار جنبش دموکراتیک کشور و مبلغ ایده های انقلابی و ضد امپریالیستی کشور ما بود. ولی این جریان بنابر ضعف پایه مادی آن در جامعه، جوان بودن جنبش طبقه کارگر، عقب ماندگی تئوریک و ضعف رهبری و ناتوانی آن از درک مسائل مبهم جنبش، در ایجاد یک ستاد فرماندهی منضبط و آگاه، دارای مشی سیاسی روشن و تلفیق میان کار علنی و مخفی، غافل شدن از خط توده ئی و عدم توجه به طبقات اصلی زحمتکش جامعه و محدود ماندن آن در پوسته منافع قشری، خیلی زود به آحاد خود منقسم گشت. کودتای ۲۶ سرطان و بعد از آن کودتای ۷ ثور در شرایطی به وقوع پیوست که جنبش چپ به گروه های خرد و بزرگ متعددی منقسم بودند و همانقدر از وضع اجتماعی - سیاسی کشور بی خبر بودند که از وضع خود. زمان میان دو کودتا را می توان به حق زمان فروکش جنبش چپ دانست که به جز از چند شبنامه و یکی دو رساله ئی که نویسندگان آن را شدیداً به گذشته شان پیوند می داد، از اوضاع جاری و تکامل آینده در آن چیزی نمی توان یافت. و فریاد های آینده نگر برخی که از "آمادگی نظامی و سیاسی" سخن می گفت در ازدحام بدبینی ها و بی اعتمادی ها گم شد.

کودتای هفتم ثور سرآغاز مرحله نوینی از تاریخ کشور ماست: در ساحة اقتصادی - اجتماعی سرمایه دلال دولتی که در مدت نیم قرن در ائتلاف دولتی شامل بود اکنون به طور بلامنازع بر سریر قدرت نشست و سازمان جامعه و دولت را مطابق به نیازمندی های طبقاتی خود سامان داد. در سطح اجتماعی کودتای ۷ ثور برای اولین بار قدرت سیاسی را از پندار آسمانی "حق الهی سلطنت" بر زمین آورد و توده های مردم با احساس غریزی ضد بیگانه به صورت تکجوش به مقاومت منفی، تخریب و بالاخره مقاومت مسلحانه آغاز نمودند.

امپریالیسم روس با منطق ارتجاعی اش دست به یک سلسله مانورهای زد که شاید بتواند گروه هایی از مردم را به دنبال خود بکشد. فرمان های هشت گانه رژیم کودتا در وقتی به وجود آمد که مطالبات مردم از سطح یک مبارزه اقتصادی به مراتب فراتر رفته و به خواست های مشخص سیاسی که همانا سرنگونی رژیم دست نشانده است، رسیده بود. گسترش توفان آسای امواج مقاومت ملی، اگر از یک جانب توده های وسیع مردم را از افشار و طبقات مختلف جامعه به مبارزه کشاند، تأثیر خود را در روابط درونی دستگاه حاکمه نیز به جا گذاشت. ترمیم کابینه ها، توزیع مجدد مسؤولیت ها و بالاخره کودتا ها علیه افراد، گروه های متشکل در ترکیب دولت همگی نشاندهنده این واقعیت بود که تضاد میان خلق و امپریالیسم روس در حال اوج گرفتن و رشد است و طبقات حاکمه و اربابان خارجی اش نمی توانستند رخس سرکش انقلاب را مهار کنند و ناگزیر آن را باید در تضاد های درونی خود انعکاس دهند.

از جانب دیگر در صف مردم با وجود قاطعیت و جانبازی غیر قابل وصف آن ها، کمبود ها و مشکلات زیادی وجود داشت. شورش توده های مردم ما که در اول بنا بر احساس غریزی ضد بیگانه مردم آغاز شده بود، توسط قهرمانان گمنام و رهبران محلی به جلو رانده می شد. ولی هر قدر جنبش بیشتر از انفجارات تکجوش محلی پا فرا تر می گذاشت و گسترده تر می شد، در بیرون از مرز های افغانستان دسته بندی ها و فرقه های سیاسی متعددی مانند قارچ می روئیدند که نه از متن مبارزات مردم و نه بنابر خواست و نیاز واقعی و مشخص مردم، بلکه بنابر علایق و روابط و مکلفیت های بین المللی و منطقه ئی و با تکیه بر روابط عقب مانده و قرون وسطائی و با بلند کردن شعار های عوامفریبانه ای که در لفافه معتقدات مقدس مذهبی مردم پیچیده شده بود، عرض وجود کردند.

کودتای هفتم ثور، کشور ما را یک باره در گرداب متلاطم تضاد های بین المللی انداخت. تهاجم گستاخانه سرمایه مالی روس و به دست آوردن قدرت سیاسی توسط سگان زرین قلاده آن نه تنها احساسات میهن دوستانه مردم ما را جریحه دار ساخت، بلکه در عین حال صف بندی های تازه ای را در سطح منطقه و جهان به زیان رژیم کودتا و امپریالیسم روس به میان آورد.

در متن این شرایط ملی و بین المللی مساعد بود که گروه های "پیشاوری" توانستند بر موج توفانی جنبش ما سوار شوند و خود را "حامی" و "ناجی" ملت جا بزنند. این عده که اکثراً با قدرت های امپریالیستی حریف روسیه در زد و بند طبقاتی و تاریخی قرار داشتند، به خوبی می توانستند نقش تاریخی خود را در جنبش انقلابی ما که همانا - مبارزه با روس از موقف "ضد کمونیسم" لجام زدن جنبش توده ای و انحراف آن به نفع طبقات بهره کش بومی و امپریالیسم غرب، ضربت زدن به نیرو های انقلابی و پیشتاز و بالاخره تهی کردن مضمون دموکراتیک و پیشرونده انقلاب ماست - اداء نمایند. تهاجم گستاخانه امپریالیسم روس در ماه جدی ۱۳۵۸ (۲۷ دسامبر ۱۹۷۹) پیامد شکست کامل برنامه های نواستعماری روس اشغالگر و درهم پاشیدن شیرازه سرمایه دلال دولتی در زیر ضربات خرد کننده مقاومت ملی مردم ما بود.

روس اشغالگر که دیگر نمی توانست در ورای نقاب مندرس مزدور ن حلقه به گوش خود نیات اهریمنانه خویش را در لفافه های اغواگر "صلح" و "ترقی اجتماعی" و "کمک" بپوشاند با ابزار متناقض با اهداف فوری اش با سیمای عربان استعمارگر در جامعه ما درآمد. این تحول در عملکرد و تاکتیک، هماهنگ با اهداف استراتژیک امپریالیسم روس در رابطه با آرایش نیرو های وی در کشور ما، در منطقه و سطح بین المللی است و مناسبات ملت قهرمان ما را با امپریالیسم روس در شرایط مشخص بازمی تابد که جانبازانه از آزادی خود دفاع می کند و دلقک های روس را با سیل سرمایه، ابزار جنگی، مستشاران نظامی و خیل جاسوسان او به زباله دان تاریخ می اندازد.

امپریالیسم روس در زمانی به مستعمره ساختن کشور ما پرداخت که استعمار کهن هم از لحاظ تاریخی و هم از نگاه سیاسی به طرف نابودی کامل خود می رود و بدین صورت اگر چه هم خود را در ورای "سوسیالیسم"، "ایده آل زحمتکشان" و "دفاع از انقلاب" بیوشاند؛ ولی مردم ما و مردم جهان چهره کریه وی را از ورای این مشاطه گری ها به خوبی می بینند.

از جانب دیگر مردم ما در مقابل این تهاجم بی شرمانه با قاطعیت و جانبازی به پا خاستند و اقشار و گروه های معین اجتماعی نیز که تا آن وقت خود را درگیر جنگ با نوکران روس نمی کردند و احياناً خوشبینی گنگی را نیز در باره آن ها در دل می پروراندند، به عرصه مبارزه مقاومت درآمدند. مقاومت مردم بعد از تهاجم روس در ابعاد و قلمرو هائی رشد و گسترش یافت که اکنون دیگر هیچ قریه و یا عرصه ای را در کشور خود سراغ نداریم که نسبت به اشغال کشور شان توسط بیگانگان بی تفاوت باشند.

در سطح منطقه و بین المللی مردمان جهان از یورش سبعانه ارتش اشغالگر روس به حدی تحریک شدند که در چارچوب کشور های اسلامی، کشور های غیر منسلک و ملل متحد و دیگر مؤسسات بین المللی، قاره ئی و منطقه ئی امپریالیسم روس با وجود مانور ها و تحرکات مذبوحانه خود هیچگاهی نتوانسته است خود را از محکومیت اکثریت قاطع کشور ها و مردمان جهان برهاند. شاید این برای اولین باریست که یک کشور امپریالیستی بدین گونه با شبح محکومیت مداوم از طرف جهانیان دنبال می شود و حتی نزدیک ترین دوستان و همکاران وی نمی توانند به جز از سکوت عاجزانه از وی پذیرائی کنند.

طی چار سال جنگ آزادیبخش ما قطب بندی های اجتماعی - سیاسی در سطح ملی و بین المللی، اگر چه در ارتباط با مردم ما و روس به طور مداوم به نفع انقلاب رهائیبخش ما و به زیان امپریالیسم روس در حال رشد است، ولی با وجود آن ها این قطب بندی ها چه در ارتباط با اهداف و سیاست های کشور های ذینفع و چه در رابطه با دسته بندی های سیاسی - نظامی مقاومت، از سیالیت و تحرک خاص برخوردار است:

در سطح ملی:

جنبش مقاومت مردم ما علیه رژیم مزدور ابتداء در مناطق بدخشان، نورستان، پکتیا به صورت تک جوش آغاز گردید. عواملی که مقاومت مردم ما را علیه رژیم برانگیخت، در گذشته سیاه و پر از توطئه سردمداران رژیم جدید، نفرت مردم از قلدری و تعدی های بی جای آن ها، پیدا شدن سر و کله بیگانگان در ساحات مختلف زندگی مردم و برخورد خصمانه اعضای حزبی و دولتی به نظام ارزشی جامعه ما نهفته است.

مقاومت بدو با ابتکار خود مردم و به رهبری متنفذین محلی که پایه های اجتماعی خود را در روابط خونی با نفوذ اجتماعی و یا فکری داشتند، برپا گردید و به هیچوجهی با مسأله ملکیت و یا سازمان های موجود در خارج و یا داخل ارتباطی نداشت. نقش فتودال ها در برپا داشتن مقاومت به همان اندازه ضعیف بود که تأثیر سازمان های سیاسی در داخل و خارج کشور.

عکس العمل خصمانه و سبعانه رژیم در برابر مردم، ترس آن ها از مردم و از برخورد طبیعی آن ها در برابر یک رژیم نوپا و غیرمطمئن، مقاومت را بیشتر شعله ور ساخت. برخورد رژیم به مقاومت مردم با وجود این که عمدتاً در سرکوب بی رحمانه مردم تبارز یافت، ولی رژیم بعد از سرکوب نیرو های بالقوه مخالف خود و "تصفیه" دستگاه دولت از عناصر ضد روس، و در بند کشیدن سیلی از روشنفکران و متنفذین که زیر نام "یک دست ساختن" قدرت سیاسی انجام می شد، در اوائل سال ۵۸ دست به یک سلسله "اصلاحات" زد.

ولی این "اصلاحات" که دارای خصلت استعماری، نمایشی و روبنائی بود، مانند نوشداروی سهراب نمی توانست رژیم زخم خورده را از مرگ حتمی نجات دهد. فرمان شماره ششم که ظاهراً می خواست روابط ربائی را از روستا برچیند، عده ئی از مردم فقیر و بی همه چیز را به گردن مردمی همانند خود شان انداخت و در بعضی حالات نیز عناصر فتودال و زمینداران ثروتمند و دارا که زمین های خود را برای دهقانان فقیر در گرو گذاشته بودند، از این بابت نفع بردند.

فرمان شماره هفتم که ادعای آزادی زن از روابط قرون وسطائی را داشت، این مسأله بزرگ اجتماعی را که نتیجه اولین تقسیم کار اجتماعی و تاریخ پیشرونده بشری و دارای ابعاد اقتصادی، اجتماعی، مذهبی است و در جامعه پدرسالاری ریشه های عمیق دارد و در دیگر جوامع نیز با وجود شیوه های تولید پیشرفته سرمایه داری و سوسیالیستی، هنوز نتوانسته اند به موفقیت های بزرگ دست یازند، بدون این که به ابتکارات خود این قشر، سهم گیری آن ها در تولید اجتماعی، بلند بردن آگاهی اجتماعی و طبقاتی آن ها توجه شود، با شیوه های توطئه گرانه و با مفهوم فرهنگی مسخ کننده استعماری آن را در بی بند و باری، فحشا و "آزادی" های فردی آن ها منحصر ساخت. از بین بردن مهریه و منع ازدواج صغار نیز که از سال های ۵۰ به بعد همواره ورد زبان دولت های ارتجاعی بود، با تمسخر و نفرت رو به رو گردید. برخورد "کادر های حزبی" رژیم که سر در آخور استعمار روس داشتند و از موقف شهوانی و غیرانسانی به این مسأله می نگریستند، عکس العمل پرخاشجویانه مردم ما را برانگیخت و مردم به نام دفاع از ناموس در مقابل رژیم قیام کردند.

اصلاحات نام نهاد ارضی با فرمان شماره هشت رژیم دست نشانده - برعلاوه خصلت ارتجاعی و ربط مازاد ثروت زراعتی کشور ما به سرمایه ها و کارخانجات روسی و کوشش در راه ایجاد یک قشر بزرگ خرده پا و یا کارگر زراعتی که از لحاظ منافع قشری خود به ابرقدرت امپریالیستی روسیه کاملاً وابسته است - و عملکرد رژیم که با دست و پاچگی و هیاهوی زیاد آن را "به انجام" می رساند، نشانه آن درک رویزیونیستی "ساخت گرایی" و "اقتصاد گرایی" است که از زرادخانه تئوری "نیروهای مولده" رویزیونیست های بین الملل دوم آب می خورد که گویا تغییر در ساخت اجتماعی - اقتصادی با هر انگیزه که باشد و هرگونه نتایجی برای دهقانان به وجود آورد و توسط هر طبقه ای روی دست گرفته شود، می تواند توده ها را به دام توطئه آن ها بیندازد. این درک وارونه و غیرمنطقی از تاریخ تکامل اجتماعی، رژیم دست نشانده و اربابان امپریالیست او را واداشت که اصلاحات نام نهاد خود را به زور برچه و با ابزار استعماری "زور" بر مردم تحمیل نمایند. دودمان گرایی، سمت گرایی، رشوه خوری و دیگر کثافت کاری های بوروکراتیک نیز سربار این بار گران بود که مردم ما در مقابل آن و اغواگری های رژیم قیام کردند. ما همه شاهد بودیم که دهقانان شامل این "اصلاحات" با قبالة های دست داشته خود به میدان جنگ رفتند تا با رژیم مزدور و توطئه های کثیف آن ها تصفیه حساب کنند.

نفرت از رژیم گذشته، عدم آمادگی مردم، پائین بودن درک سیاسی - اجتماعی آن ها، اغواگری های استعماری روس همگی عواملی بودند که در اوائل کودتا عده زیادی از مردم در مقابل رژیم بی تفاوت بودند و احیاناً برای وی "هورا" می کشیدند. ولی پیشرفت مقاومت و گسترش آن و تعمیق تضاد و همه جانبه شدن آن، روز تا روز ماهیت ضد ملی و ضد انقلابی رژیم را برای مردم بیشتر نمایان ساخت. مردم ما که در هیچ مرحله ای، از رژیم پشتیبانی نکرده بودند؛ به طور تدریجی در حال پیوسته به طور فعال در مقابل رژیم قرار گرفتند.

در این مسائل از نقش نیرو های سیاسی که عده ئی در داخل و عده ئی نیز در خارج از افغانستان به سازماندهی نیرو های مقاومت پرداختند، باید یاد کرد: سازمان های مقاومت در خارج کشور که عمدتاً مقرر خود را در پاکستان و ایران داشتند، به خصوص در پاکستان، توانستند با کمک مستقیم دولت میزبان و امپریالیسم غرب و کشور های وابسته به آن در خاور میانه و شبه جزیره عرب خیلی زود سازمان هائی را به نام مقاومت در مقابل کفر و کمونیسم سازمان دهند. این نیرو ها که اکثراً از نگاه موقف طبقاتی و یا موضع سیاسی خود به طبقات بهره کش و طفیلی جامعه ارتباط داشتند، از زمان تأسیس خود تا کنون منافع و سیاست این طبقات را باز می تابند.

عده ئی از روحانیون مرتجع، فیودالان ستمگر، بوروکرات های فاسد و وابستگان امپریالیسم غرب که دارای امکانات تحرک و مانور بودند، به زودی توانستند خود را از زیر چکمه های روس بیرون بکشند. به اضافه عده ای از افراد "اخوان المسلمین" که عمدتاً از منشاء طبقاتی خرده بورژوازی می آیند، ولی از نگاه موضع طبقاتی در دفاع از منافع بلامنازع فئودالیسم - در سطح ایدئولوژیک و اقتصادی - برخاسته اند، دست به دست هم دادند و اتحاد ها، جمعیت ها، احزاب و جبهه ها را به وجود آوردند.

این دسته ها که در اول هیچ گونه نقشی در برپا داشتن جنبش های توده ئی نداشتند و میدان را نامردانه برای دشمن خالی گذاشته بودند، بعد از این که جنبش اوج می گیرد، با زد و بند با دولت های منطقه از راه سازمان مشهور " اخوان المسلمین " بین المللی به زودی رابطه بین المللی گسترده ای را سامان می دهند. تشدید اختناق، برهم خوردن زندگی مردم و تبلیغ " هجرت " به عنوان وجیهه دینی عده ئی از هموطنان ما را مجبور به ترک دیار می سازد و با آمدن آن ها در کشور های همسایه پاکستان و ایران، نیرو های بشری لازم در اختیار این گروه ها قرار می دهد. استفاده از امکانات مادی و تسلیحاتی ای که از طرف کشور های امپریالیستی غربی و وابستگان آن ها در خاور میانه و منطقه به دست این گروه ها می رسد؛ استفاده از مهاجرینی که فقط در سایه رحمت احزاب موجود در پاکستان می توانند به زندگی خود ادامه دهند، همراه با موج عقبگرایی در میان توده های از خود بیگانه و متحیر، همگی پایه های اجتماعی - سیاسی احزاب عقبگرا را در جامعه ما می سازد.

این احزاب با وجود "وحدت کلمه و وحدت هدف" و علی الرغم امکانات بزرگ مادی - تخیلی که به علت این که از متن مردم و مبارزات و رنج های آن ها برخواسته اند و بنابر منافع و اغراض ذاتی خود و در ارتباط با اهداف و سیاست های بیگانگان بنا یافته و مهمتر از همه از ایدئولوژی ارتجاعی و عقب مانده ای که در لفافه مذهب تبارز یافته است، و برای حل پرابلم های عمیق سیاسی و اجتماعی استمداد می جویند؛ نتوانستند در جهت وحدت ملت به پا خاسته ما حرکت نمایند. بر عکس آن ها اختلافات فرقه ئی خود را به داخل جبهات نبرد نیز انتقال دادند. به هر حال ما شاهد مرحله ای از ازمه پاشیدگی در سطح نیرو ها هستیم. هر وحدت پیش درآمد انشعابی جدید و میلاد فرقه های تازه ئی است که برای خود و پیروان خود " جائی در زیر آفتاب " جست و جو می کنند: " جوانان مسلمان " به دو بخش (حزب اسلامی و جمعیت اسلامی) تقسیم می شود و حزب دو باره به دو بخش با عین اسم منشعب می گردد و بعد از اتحاد در چارچوب حرکت انقلاب اسلامی وجدائی آنها، حرکت انقلاب نیز از آن ها جدا می گردد و در پهلوی آن جبهه نجات ملی و محاذ ملی اسلامی نیز که بر پایه نفوذ روحانیت سنتی استوار است به میان آمد و بدین صورت شش حزب معروف پاکستان نشین پا به عرصه وجود می گذارد.

کوشش برای ایجاد وحدت در میان این احزاب فقط با انگیزه حصول کمک های بین المللی و تثبیت موقعیت شان در بین دولت پاکستان است و هیچ گونه جهت گیری در جهت حل پرابلم های مردم و جبهات صورت نمی گیرد. حرکت انقلاب اسلامی، " اتحاد پیمان اسلامی " و " اتحاد اسلامی برای آزادی افغانستان " همگی عنصر افتراق را که همانا تقسیم غنائیم است، در خود نهفته دارد و نمی تواند قدمی در راه وحدت واقعی مردم بگذارد. مشخصه تمام این وحدت ها عقب گرایی، ضدیت با جریانات دموکراتیک و جهت گیری های آن ها به خارج افغانستان است، ولی این احزاب و دسته ها بنابر موقعیت طبقاتی و موقف سیاسی ضد ملی و انحصار گرانه خود نمی توانست همه مردم و مهاجرین را زیر تسلط خود در آورند و بدین صورت عده زیادی از گروه ها و حلقهات کوچکی به وجود آمدند که به طور بالقوه نارضایتی و تضاد خود را با دسته بندی های مسلط نشان می دادند و به طوری که ما در سال های قبل شاهد ده ها سازمان خرد و کوچکی بودیم که هر کدام بنابر فهم ویژه خود از اوضاع، روابط طبقاتی و اجتماعی خویش و سیاست های خویش که نماینده نارضائی آن ها از اوضاع موجود است، خود را سازمان دادند. ولی این گروه ها که به طور عام از اقشار وسطی جامعه نمایندگی می کردند، نمی توانستند در جو اختناق و رجعتگرایی پاکستان توان و وزنه ئی قابل ملاحظه داشته باشند. آن ها بدون در نظر داشت این که آن ها چه از لحاظ طبقاتی و چه از نگاه سیاسی توان آن را ندارند که نقش این احزاب را در سیاست کشور ما بازی کنند و میمون وار از شعار ها و سیاست های این احزاب پیروی کردند و در بعضی حالات سیاست ضد ترقی و ضد دموکراتیک آن ها عریان تر و بی پرده تر از خود احزاب رجعت گرای شش گانه بود. ولی چون نه آن روابط طبقاتی محکم این احزاب را داشتند و نه هم سیاست های روشنی در مورد مسائل جنگ آزادیبخش ارائه می دادند، در حلقه های کوچک قوسین خود محصور ماندند و خیلی زود به احاد خود منقسم گشتند. ولی به هر حال این نیرو ها به طور بالقوه نیرو های ناراضی و بینابینی جامعه را نشان می داد که در قطب بندی اجتماعی جامعه هنوز به طور کامل توسط احزاب پیشاوری جذب نشده اند و مجرای تازه و قابل پذیرش را جست و جو می کنند.

اتحادیه های قومی و ولایتی نوع دیگری از سازمان های توده ئی مقاومت بود که بنابر تجربه شخصی و دید محدود بنیانگذاران از اوضاع، نمی توانستند راه حل ریشه ئی خروج از این بن و بست را به دست آرند. لذا به اشکال و تشکیلات عنعنوی و توده ئی پناه می برند. در این تشکیلات که نیرو های فتودال روشن بین، عده ای از بوروکرات های وابسته و تعدادی از نیرو های ملی اشتراک داشتند؛ بنابر ترکیب طبقاتی و روابط اجتماعی ملی و بین المللی خود نمی توانست از ابتداء تشکلات یک دست طبقاتی را نمایش دهند. در واقع این تشکلات سازمان توده ئی بودند که می خواستند وظیفه احزاب سیاسی - طبقاتی را به دوش گیرند، غافل از این که هر تشکل سیاسی بنابر ترکیب خود و سیاستی که پیش روی خود قرار می دهد، می تواند در همان محدوده وظایف معین تاریخی را ایفاء نماید. ایجاد "ممثلۀ لویه جرگه"، اتحادیه های کنر، شمال، غرب، قندهار، مشرقی و... نشانه آن سیالیت اجتماعی است که نیرو های معین اجتماعی از پیکره احزاب جدا می شوند و می خواهند به طور مستقل منافع و دید سیاسی مشخص خود را در جامعه پراشوب ما به آزمون بگذارند.

این تشکلات اگر چه هم قسماً منافع متضاد گروه هائی از مردم ما را با احزاب مسلط پیشاور نمایندگی می کرد، ولی بنابر عوامل فوق از ابتداء درگیر مبارزه حاد - مخفی و علنی - در جهت دهی آن بودند. نیرو های فتودالی و عقب مانده این تشکلات با تحلیل این که جامعه افغانستان، جامعه ای است عشیره ئی و قبیله ئی و باید رهبری خود را نیز بنابر همین خصلت در وجود رئیس کل قبیله بزرگ بیابد، به طرف ظاهر شاه تمایل داشتند و در این فکر بوروکرات های سابق نیز که از خوان یغما و چپاول رژیم های گذشته محروم شده اند، با آن ها هم نوا بودند. و عناصر ملی این تشکلات در هر گامی ماهیت توطئه گرانه این تشکلات را بیشتر درمی یافتند و از آن کناره می گرفتند.

علاوۀاً عده ئی از احزاب پیشاوری به ویژه بخشی که بنام "معتدلین" شهرت یافته اند، کوشیدند در میان این تشکلات نفوذ کنند و آن را به عنوان ورق تاکتیکی ای در مقابل دیگر احزاب به نمایش بگذارند. این مداخله تا سرحد از هم پاشیدن این تشکلات نیز به پیش رفت (نمونه مداخلۀ افندی در ممثلۀ لویه جرگه). خصلت باز و غیرسیاسی این تشکلات زمینه خوبی بود که در آن احزاب دیگر پیشاوری، ظاهر خان و حتی دشمن نیز در میان آن ها عناصر خود را بفرستند و از آن استفاده ببرند. شاخص این تشکلات به طور عام عبارت بود از عقب ماندگی مفرط، دوری از تحلیل ریشه ئی اوضاع، نوسانات آن ها، موقف ضد دموکراتیک شان، با برگه هائی از دموکراسی توده های عقب مانده (دموکراسی بدائی) که در مجموع بر سیاست ها، عملکرد ها و رشد آن ها تأثیر داشت.

اکنون بعد از قریب چار سال جنگ آزادیبخش مردم پروسۀ وحدت - مبارزه احزاب پیشاوری قطب بندی جدیدی را نشان می دهد که با وجود این که مرز های آن به کلی از هم جدا نشده است، قضاوت های معینی در آهنگ و جهت رشد هر کدام آن به چشم می خورد: از یک طرف اخوان بین المللی که بزرگ ترین تکیه گاه نظامی - سیاسی خود را در میان احزاب اخوانی افغانستان می بیند، بعد از یک مرحله از جدائی و ایجاد تفرقه در صفوف مجاهدین به نفع خود یکدیگر را در آغوش می گیرند و به طرف وحدت می روند. این گروه که در سه حزب اخوانی معروف (حزب اسلامی و حزب اسلامی «خالص»، جمعیت اسلامی و اتحاد سیاف) جمع شده اند، با وجود این که طرحی برای وحدت جبهات خود ندارند و در بسیاری مناطق به روی همدیگر شمشیر می کشند، ولی با وجود آنهم در سطح پیشاور و بین المللی و تا حدودی نیز در داخل از هماهنگی معینی برخوردار اند. اخوانی ها بر پایه فهم معین شان از انقلاب کنونی و ادعای این که انقلاب کنونی مردم انقلابی است اسلامی و برای ایجاد جامعه ای اسلامی و دولتی با نظام اسلامی؛ عملاً نقش آزادیخواهانه جنبش ما را نفی می کنند و علایق مردم ما را با وطن و سرزمین شان فدای طرح های انترناسیونالیسم اسلامی خود می سازند و با این طرح گردانندگان آن از یک طرف مبارزه با دولت کنونی و علیه تهاجم روس را در مبارزه مذهبی (اسلام - کمونیسم) خلاصه می کنند، از جانب دیگر نیز علیه تمام عناصر و نیرو هائی قرار می گیرند که آزادی ملی را از چنگال امپریالیسم روس هدف عمده خود قرار داده اند؛ چه این نیرو ها در زیر شعار اسلام مبارزه نمایند یا ناسیونالیسم و یا دیگر شعار ها.

گردانندگان این طرح علاوه بر اختلاف شان با احزاب دیگر پیشاوری که فقط از موضع رقابت به خاطر رسیدن قدرت با آن ها درگیر اند، نیرو های ملی متشکل و غیر متشکل را دشمن خود دانسته و مبارزه بی امان خود را علیه آن ها به سان روس اشغالگر و حتی

بیشتر از آن سازمان می دهند. اختلاف در این مسأله میان آن ها فقط در درجه حدت و کمیت آن است و از نگاه کیفی و استراتژیک میان آن ها تفاوتی وجود نخواهد داشت.

از لحاظ موضع طبقاتی، اخوان از منافع تسلط فئودالیسم بی رقیب در جامعه ما نمایندگی می کند. فئودالیسمی که خواب جامعه قرون وسطائی و حاکمیت همه جانبه را می بیند. این جریان حرکت تاریخ را از زمان بعثت پیامبر اسلام تا اکنون نمی بیند. فئودالیسم که در قرن ششم و هفتم میلادی جریانی بود مترقی و می توانست نیاز تکامل اجتماعی جامعه شبانی - بردگی در حال فروپاشیدگی را نمایندگی کند، اکنون بعد از سپری شدن هزار و چهار صد سال از چندین راه شگاف برداشته و به عنوان یک طبقه به ضد خود مبدل شده است و نمی تواند به تنهایی به تسلط خود ادامه بدهد.

ولی اخوان که از لحاظ اقتصادی نمی تواند اکنون دارای حاکمیت مطلق باشد، باید سیاست های خود را علاوه بر پندار های مذهبی با زور و جبر و با قهر ضد انقلابی بر مردم تحمیل کند. این حالت درماندگی همه طبقات و افشار اجتماعی را نشان می دهد که از لحاظ تاریخی دوران شگوفائی و رشد خود را سپری کرده اند و باید برای بقا خود از ابزار های قهریه استفاده نمایند و اخوان نیز در این کار از "پرچم" و "خلق" و دیگر دیکتاتوری های فئودالی یا کمپرادوری فرق ندارد.

اخوان اگر هم از طرح های رادیکال اصلاحی صحبت می کند، ولی به طور مشخص نمی تواند از دائرة فهم بنیادگرایانه خود بیرون رود. بنیادگرایی از لحاظ سیاسی - اقتصادی تا اکنون عملاً در موضع طبقاتی فئودالیسم قرار دارد؛ چه این بنیادگرایی در لفافه اخوان بیاید و یا حرکت خمینی و یا... ولی باید توجه داشت که میان اسلام به عنوان یک مذهب که می تواند پایه ایدئولوژیک طبقات مختلف جامعه قرار گیرد و بنیادگرایی به عنوان گرایش معین در میان اسلام بایستی تمیز قایل شد.

جریان دیگری که اکنون می خواهد خود را به عنوان یک سیستم کامل فکری - سیاسی تکامل دهد، گروه های سه گانه "جبهه نجات ملی افغانستان"، "محاذ ملی اسلامی افغانستان" و "حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" است. این گروه که در این اواخر به عنوان "معتدلین" شهرت یافته است، از نگاه موقف ضد دموکراتیک خود با احزاب اخوانی تفاوت ماهوی ندارند، ولی درعین حال عناصری از "گشایش" به طرف نیرو های دیگر نیز در میان آن ها به چشم می خورد. موقف روحانی رهبران این گروه ها از یک طرف، علایق شان با سران قبایل و ملا های سنتی افغانستان از جانب دیگر، علاوه بر روابطی که با نیرو های امپریالیستی غربی دارند؛ از آن ها ترکیبی به وجود می آورد که علاوه بر مسأله اسلام و انقلاب اسلامی به شعار آزادی افغانستان نیز توجه دارند. اگر چه دو گروه "جبهه" و "حرکت انقلاب" افکار خود را به طور سیستماتیک بیان نکرده اند، ولی "محاذ" بنابر تأثیر پذیری از عده ای روشنفکران وابسته به طبقات بهره کش شعار های خود را به "اسلام، ناسیونالیسم و دموکراسی" اعلام کرده است. ولی اسلام آن ها بیشتر به عنوان پوشش ایدئولوژیک منافع طبقات بهره کش بومی و به خصوص فئودالیسم ضربه خورده افغانستان بوده و ناسیونالیسم آن ها نیز نمایشی و بدون محتوی است و در جو تسلط فردی و روابط غیرانسانی برده منشانه اعضای آن نمی توان دموکراسی را در روابط آن، خود این گروه، یا دیگر سازمان ها در رابطه با مجموع ملت و یا در سطح بین المللی متوقع بود. طرز برخورد آن ها به مسأله دموکراسی و ناسیونالیسم از یک دید عقب مانده و یا توطئه گرانه نمایندگی می کند که در آن اصول اساسی دموکراسی و یا ناسیونالیسم نمی تواند جایی داشته باشد. ولی با وجود تمام این کمبود ها، این جریان اگر بتواند - با وجود اینکه در شرایط کنونی امکان آن وجود دارد - خود را هماهنگ با منافع مردم سازمان دهد و موقفی واضح در قبال خواست های مردم و نیرو های مترقی بگیرد، می تواند در آینده ها به عنوان یکی از حلقات جنبش آزادیبخش نقش معینی از خود به جا بگذارد. از لحاظ طبقاتی این جریان نیز از منافع فئودالیسم ضربه خورده و شگاف برداشته افغانستان نمایندگی می کند، منتها از آن بخش که بنابر عوامل متعددی می تواند واقعیت های اجتماعی و دگرگونی های متعدد جامعه را احساس نماید و گرایش به جانب بورژوا شدن دارد تا بتواند خود را با حرکت عام جامعه هماهنگ سازد. ولی پای بندی عمیق آن به علایق قرون وسطائی، عقب ماندگی مفرط اجتماعی و سیاسی آن و ضعف بورژوازی ملی و پرولتاریا در متن جنگ آزادیبخش ملی همگی عوامل بازدارنده ای اند که نمیگذارند پروسه بورژوا شدن این بخش فئودالیسم به طور طبیعی و سریع انجام گیرد. نوسانات سیاسی و متضاد این گروه ناشی از همین موقف اقتصادی آن ها است که نمی توانند از منافع

کامل طبقه فئودال نمایندگی کنند و نه هم توان آن را دارند تا روابط تاریخی خود را یکسره با طبقه خود بگسلند و به طبقه جدیدی که در شرایط کنونی بهتر امکان رشد و بقاء دارد، استحاله نمایند.

سیر تکامل جامعه و نقش احزاب طبقات مختلف می تواند در جهت دهی این گروه نقش مهمی داشته باشد. در صورتی که ارتجاع اخوانی پیروز شود، این جریان با چرخش به عقب از مواضع آن ها دفاع و نقش حامل افکار آن ها در میان دیگر طبقات خواهند داشت.

ولی در صورتی که نیرو های ملی و انقلابی تقویت شوند و در توازن قواء نقش مؤثر تری را ایفاء نمایند، در آن صورت خواهند توانست بیشتر از شعار های دموکراسی و ناسیونالیسم استفاده ببرند.

ولی این جریان علاوه بر نقص ذاتی اش، پیوند های روشن و پنهانی با "سلطنت طلبان" و در رأس آن ظاهر خان پادشاه سابق افغانستان نیز دارد.

مسأله ظاهر خان از مدتی است در رسانه های گروهی بین المللی و پاکستان و از طریق این ها در داخل کشور مورد بحث و گفت و گو است و ما هم بنابر عللی تا کنون نتوانسته ایم در این مورد به بحثی همه جانبه بپردازیم، در این جا کمی در این مورد مکث می کنیم: بعد از کودتای ۲۶ سرطان ۵۲، ظاهر خان که در آن وقت در روم مشغول یک بازدید رسمی بود، در همان جا باقی ماند و بعد از این که از موقف دولت داوود در مورد منافع وی در افغانستان که همانا حفظ مائملک های خانواده وی بود مطمئن شد، طی نامه ای به طور دو پهلو استعفای خود را اعلام و خود را یکی از اتباع افغانستان دانست که خود را تابع اراده اکثریت مردم افغانستان میدانند! تو گوئی که اراده اکثریت مردم افغانستان در اراده شهزاده داوود مشمول شده است. وی در تمام مدت پنج سال حکومت داوود، قرارداد های خائنه وی، اشتراک دادن باند های وطن فروش "پرچم" و "خلق" در ترکیب دولت و فشار اختناق بر مردم، کوچک ترین عکس العملی از خود نشان نداد. سردار ولی داماد وی نیز بعد از مدتی "زندان" بدون محاکمه و جزائی آزاد و با خانواده خود در روم پیوست. اقامت پنج ساله وی در روم و عدم اشتراک وی در امور سیاسی، و عدم مخالفت وی با دولت داوود حتی از نگاه "حقوق" معمول نیز ادعای وی را برای بازگشت و به دست آوردن تاج و تخت از دست رفته اش ساقط می سازد.

بعد از کودتای هفت ثور و کشته شدن داوود و همکاران و تعدادی از افراد خانواده وی، سردار ولی در اروپا دست به فعالیت های محدودی می زند و به نام "خون خواهی" علیه دولت تره کی موقف می گیرد. در این مرحله نیز ما در اظهارات ظاهر خان و داماد وی کوچک ترین نقطه ای که اشاره به حقوق مردم افغانستان و با توطئه ابرقدرت امپریالیستی روس بنماید، نمی یابیم. ولی با آنهم گهگاهی از طرف مطبوعات غربی از ظاهر خان به عنوان یکی از مهره هائی که ممکن است در آینده نقشی بازی کند، یاد آوری می شود.

چندی قبل در کوئته - ایالت بلوچستان پاکستان - کنفرانسی دائر گردید و تقریباً همه طرفداران شاه سابق دست به فعالیت شدیدی زدند تا بتوانند عده ئی را برای اشتراک در این کنفرانس اقناع کنند. گرچه کوشش این عده اشخاص که اکثراً از طرف سران بعضی اقوام (مانند دوست محمد کرکیج و صداقت وکیل کامه شرقی) بودند و یا بعضی از بوروکرات های قدیم (مانند واصفی قندهاری، برادرش فرید رشید و خانواده عثمان) به جائی نرسید و نتوانست نیرو های سیاسی فعال جامعه را به دنبال خود بکشاند. ولی تحرکات بعدی این عده و اعلام نتایج کنفرانس نام نهاد شان در "پشین" و اعلان رادیو بی بی سی با موقف گیری ظاهر خان که بعد از این به مجاهدین کمک می کند و شایعات مبنی بر آنکه ظاهر خان می خواهد یکی از نمایندگان خود (شاید سردار ولی یا پسرش احمد شاه و یا یکی از وزراء سابق مانند یوسف خان و یا حامد) را به پیشاور بفرستد تا درمورد کار های آینده وی فعالیت نمایند، نشان دهنده این است که "این رشته سر دراز دارد".

در داخل سازمان به خصوص در میان کادر ها و فعالین آن نیز نظریات مختلفی در رابطه با این موضوع وجود دارد. بعضاً به این عقیده اند که ظاهر خان آمدنی است. برخی دیگر که هنوز جدیت موضوع را درک نمی کنند، آرزو می کنند آمدن ظاهر خان برای ایجاد امکان تنفس برای ما خوب است و...

ما را عقیده بر اینست که جنگ آزادیبخش کنونی افغانستان با امپریالیسم روس جنگی است توده ای طولانی و نتایج آن عمدتاً از طریق جنگ مسلحانه تعیین می شود. این مسأله اگر چه به طور عام نزد رفقا روشن است، ولی در تطبیق این فکر استراتژیک در جوانب مختلف زندگی مبارزاتی ما تا حدود زیادی ابهام وجود دارد. ما تبارز انحراف از این فکر را در رابطه با کار نظامی - سیاسی، تشکیلاتی و تبلیغاتی خود بعداً به طور مفصل خواهیم دید، ولی اکنون فقط این مسأله را در رابطه با مانور ها و تاکتیک های مختلف نیرو های دیگر و نیرو های بین المللی بررسی خواهیم کرد.

طرح مسأله مبارزه مسلحانه توده ئی درازمدت اصولاً از ماهیت جنگ کنونی به عنوان جنگی آزادیبخش، از عدم توازن نیرو میان ملت ما به عنوان ملتی کوچک، عقب مانده و بی سازماندهی و ساز و برگ نظامی که با جانبازی و فداکاری از آزادی خود دفاع می کند؛ و یک قدرت بزرگ امپریالیستی که هم از لحاظ سازوبرگ جنگی، اقتصادی، تعداد نفرات و هم از نگاه علم و تکنیک بر ما برتری دارد، ناشی می شود. در تضاد میان ملت قهرمان افغانستان و امپریالیسم اشغالگر روس، اکنون و تا مدت زیادی روس امپریالیستی جهت عمده تضاد را می سازد؛ ولی این جهت عمده بنابر خصلت میرنده خود در حال افول است. افول امپریالیسم روس در موقعیت تاریخی آن، در تضاد های درونی جامعه آن که بر بهره کشی و زور استوار است، در روابط آن با دیگر اقمارش، در روابط بین المللی اش و در روابط آن با دیگر نیرو های امپریالیستی و به خصوص ابرقدرت امپریالیستی امریکا مضمحل است. امپریالیسم جنایتکار روس نمی تواند خود را از دایره این تضاد ها بیرون بکشد و هر قدر دست و پا می زند، بیشتر از پیش در حلقه های دیگر درگیر می شود که بالاخره به ضعف و نابودی وی منتهی خواهد شد.

فشار و اختناق ممتد در جامعه ما توسط این امپریالیسم، مردم را به مقاومت بیشتر وادار می سازد و به آنها آگاهی و وحدت می دهد. ولی جانب غیرعمده این تضاد که ملتی بی پناه، کوچک و عقب مانده را می سازد، اگر چه از لحاظ نفوس، قدرت اقتصادی، نظامی کوچک تر و ضعیف تر از امپریالیسم روس است، ولی جانب رشد یابنده آن را می سازد. این ملت در خلال جنگ از پراگندگی به طرف وحدت، از ضعف به طرف قدرت، از ناآگاهی به طرف آگاهی در حرکت است. و اگر توطئه ها و مانور های دشمن و نیرو های عقبگرا در مسیر پیشرونده و پرافتخار آن موقتاً فتوری هم ایجاد نماید، ولی سیر کلی جنبش ما از مراحل دانی به عالی که از میان دریای آتش و خون در حرکت است، اجتناب ناپذیر و هیچ قدرتی در جهان قادر به مهار کردن آن نیست.

تحول از قوی به ضعیف و بالعکس آن، جا به جا شدن موقعیت تضاد ها و جوانب مختلف آن نمی تواند در خلال مدتی کوتاه انجام پذیرد. این پروسه ایست طولانی و بغرنج و دردناک همراه با شکست ها و عقب گشت های متعدد. ولی جبر تاریخ بر این رفته است که امپریالیست ها با وجود قوت شان، به طرف نابودی بروند و ملت ها با وجود ضعف و ناتوانی شان آقای سرنوشت خویش شوند. بناءً، بنابر تکامل طبیعی و منطقی اوضاع، جنگ آزادیبخش کنونی ما جنگی است طولانی که نه امپریالیسم روس قدرت از بین بردن مقاومت مردم ما را در مدتی کوتاه دارد و نه ملت به پا خاسته ما با ابزار جنگی، سیاسی و تشکیلاتی کنونی خود قادر به بیرون ریختن ارتش اشغالگر روس است. این قانونمندی عینی این جنگ و خارج از اراده و خواست طرفین جنگ و یا دیگر نیرو های مؤثر است که نه روس، نه امریکا و نه ملت ما می تواند آنرا بنا به خواست و اراده خود کوتاه سازد. مسأله به این صورت مطرح است که یا ملت ما امپریالیسم روس را از خاک خود بیرون می اندازد و یا امپریالیسم روس ملت ما را منقاد و اسیر خود می سازد. رسیدن به این نتیجه نمی تواند امروز انجام گیرد و باید طرفین دعوا تا نابودی کامل اراده طرف دیگر مبارزه کنند. این مبارزه اگر چه در ابعاد متعدد ایدئولوژیک، سیاسی، اقتصادی، نظامی و بین المللی صورت می گیرد، ولی در این میان بُعد نظامی این جنگ تعیین کننده است. چه، در تاریخ بشریت تا کنون امپریالیست ها هیچ گاهی بنابر رضا و رغبت و بنابر شکست های سیاسی، اقتصادی و... خاک کشوری را ترک نکرده اند و ملتی نیز تا کنون هیچ گاهی سرنوشت خود را به رضا و رغبت خود به دست استعمارگران نسپرده است. مبارزه مسلحانه شکل عمده این مبارزه است. انتخاب این شکل مبارزه نیز بنابر اراده و خواست طرفین دعوا نیست. امپریالیسم می خواهد اهداف اهریمنانه خود را از راه های دیگر بر مردم مستعمرات تحمیل نماید، ولی ملت ها در مقابل اراده آن ها می ایستند و با کوچک ترین مقاومتی، آن ها دست به قهر ضد انقلابی می زنند و با ایجاد ترور، اختناق و وحشت می خواهند به اهداف خود برسند و ملت ها

نیز مجبوراً از قهر انقلابی بر ضد استعمارگران استفاده می کنند. بدین صورت مبارزه مسلحانه در طی سراسر دوران جنگ آزادیبخش به عنوان شکل عمده مبارزه باقی می ماند.

اکنون سؤالی که مطرح می شود، اینست که ظاهر خان تا کدام حدودی با این قانونمندی های عینی جنبش ما هماهنگ حرکت می کند. آیا وی و همپالگان وی کار ها و سیاست های خود را برای جنگ درازمدت در مقابل امپریالیسم روس عیار ساخته اند؟ آیا آن ها خود را برای یک مبارزه مسلحانه در مقابل دشمن آماده کرده اند؟ پاسخ هر دو سؤال فوق منفی است.

ولی هر شخص و یا نیروی سیاسی ای که جدا از قانونمندی تکامل طبیعی اوضاع حرکت می کند، تا کدام حدود می تواند بر جریان اوضاع مؤثر باشد؟ از نظر ما ظاهر خان نمی تواند به عنوان یک فکتور نظامی و سیاسی در تکامل طبیعی جامعه ما نقش بازی کند، چه تا کنون آن ها در خلاف این روند کلی و جدا از آن در حال حرکت اند و می خواهند از " طریق دیگری " به حل مسأله افغانستان بپردازند.

آن ها می خواهند بنابر توافق روس - امریکا به عنوان میانجی میان آن ها داخل معرکه شوند و مقدرات مردم ما را در دست گیرند، ولی باید دید امکانات این توافق تا کدام حدود میسر است؟ صرف نظر از این که در این توافق موقف مردم افغانستان، موقف احزاب و سازمان های درگیر نبرد و ضعف ذاتی ای که ظاهر خان و همراهان وی از آن رنج می برند، نادیده گرفته می شود. ولی با وجود آنهم باید دید از لحاظ تئوریک این مسأله تا کدام حدود امکان پذیر است: عصر ما عصر امپریالیسم و دارای تضاد های گوناگون است که تضاد میان کار و سرمایه، تضاد میان ملل و خلق های دربند و امپریالیسم، و تضاد میان بخش های مختلف سرمایه مالی و تضاد میان سیستم سوسیالیسم جهانی در وجود احزاب (م. ل) و دولت های سوسیالیستی و سیستم امپریالیسم در وجود دولت های متعدد امپریالیستی تضاد های اساسی آن را می سازد.

روابط میان ابرقدرت ها با وجود همگونی و همسوئی در بهره کشی و تعدی علیه خلق های رنجدیده و زحمتکش بنابر رشد ناموزون سرمایه، دارای یک تضاد اساسی است. تبانی و تضاد اگر چه هم دو رخ یک سکه روابط بین المللی امپریالیست ها را می سازد، ولی در این میان تضاد میان امپریالیست ها عمده و تبانی آن ها غیرعمده و تابع خواهد بود. آن ها فقط وقتی با هم تبانی می کنند که حرکت مبارزاتی توده ها از محدوده تعیین شده امپریالیستی آن ها بیرون رود و به طور جدی منافع آن ها را با خطر مواجه سازد. در غیر آن هر کدام می کوشد منافع خاص خود را به کرسی بنشانند و حریف خود را از میدان بدر کند. تبانی ممکن است در حالاتی به وجود آید که در سطح جهانی امپریالیست ها به تقسیم مجددی از جهان برسند و بخواهند مسائل خود را به طور کلی با هم حل کنند و مسائل جهانی متعدد زیر عنوان بخشی از " تفاهم " بین المللی به طور " صلح آمیز " حل گردد که نمایانگر تبانی دوا بر قدرت است. ما در وضع موجود بعد از جنگ عمومی دوم دو باره این گونه تبانی را در سطح کلی دیده ایم که باری توسط خروشچف - کنیدی در اواسط سال های ۱۹۵۰ در تحت شعار همزیستی مسالمت آمیز به میان آمد و بار دیگر نیز میان برژنف - کارتر در اواسط سال های ۱۹۷۰ در تحت نام پیمان های سالت (۱ و ۲).

با این تحلیل، تبانی در مورد مسأله افغانستان نمی تواند بنابر تکامل درونی جنبش صورت گیرد. چه این جنبش از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی در مراحل ابتدائی خود است. جنبش هنوز در تفرقه به سر می برد، هنوز برنامه واحدی برای جنبش آزادیبخش ما به وجود نیامده است که اکثریت توده های مردم در پرتو آن به کار بپردازد. اگر چه امپریالیسم روس در رابطه با افغانستان از لحاظ نظامی، سیاسی و اقتصادی و در روابط بین المللی اش دچار صدمات بزرگی شده است؛ ولی هنوز امپریالیسم روس طمع خام خود را برای سرکوبی کامل جنبش ما از دست نداده است و تلاش می ورزد با استفاده از نقاط ضعف جنبش آن را ضربت زند. علاوه بر جنبش انقلابی ما هنوز درگیر مشکلات بی حد و حصری است. جنبشی که با امپریالیسم روس و دیگر امپریالیست ها خط فاصل بکشد و با ارائه خط مشی مستقل ملی، آن ها را از یک پیروزی به پیروزی دیگر رهنمون شود، هنوز درگیر ابهام ایدئولوژیک، سیاسی و تشکیلاتی است و خطر بزرگی برای امپریالیست ها در مجموع به وجود نمی آورد. هنوز امپریالیسم روس می تواند با مانورها و تاکتیک های خود به طور آزادانه در جبهات نبرد و یا در مقابل آن ها حرکت نماید.

امپریالیسم امریکا نیز تا اکنون می تواند در میان نیرو های مختلف سیاسی وابسته به خود سرمایه گذاری کند و آن ها را بیش از پیش به خود وابسته بسازد. آرایش نیرو های بین المللی در میان جنبش ما روز تا روز گسترده تر و عمیق تر می شود. تلاش روز افزون اخوان و عدم ظرفیت نیرو های دیگر برای بسیج مردم و همچنین شکست برنامه روس هنوز به آن حدی از پختگی خود نرسیده است که بتواند به عنوان فکتور های مشخص در تبانی مورد حساب قرار گیرد.

امپریالیسم روس با وجود این که دامنه قتل و کشتار و وحشت خود را گسترش می دهد و از فروپاشیدگی درونی خود رنج می برد، فراکسیون مزدور "خلق" در مقابل برادر خود "پرچم" قرار دارد و گروه های کوچک دیگر نیز مانند گروه کار و غیره هنوز دارای آن چنان قدرت اجتماعی - سیاسی نمی هستند که بتوانند به عنوان برگ های برنده در محاسبات تبانی مورد استفاده قرار گیرند. امپریالیسم امریکا که در میان "اخوان" و "معتدلین" نفوس دارد، بنابر اختلافات ذات البینی این نیرو ها و ازهم پاشیدگی شان، نمی تواند پایگاه مطمئنی برای امریکا بوجود آورد. علاوه ظاهر شاه تا اکنون نتوانسته است نیروی معین و مشخص اجتماعی را به دنبال خود بکشد.

ما وقتی از ظاهر شاه یاد می کنیم، مقصود ما از بوروکرات های سابق دوران وی و عده ای از سران قبایل است که در صورت آمدن ظاهر خان ارکان دولت او را خواهند ساخت. این نیرو ها تا کنون چه از لحاظ سیاسی و چه از نگاه تشکیلاتی ضعیف تر از آن اند که بتوانند این کشتی شکسته را تصاحب نمایند و بتوانند مورد اعتماد روس و یا امریکا قرار گیرند. علاوه موقف وی در مورد ستون پنجم روس "پرچم" و "خلق" و موقف وی در مورد "اخوان" نیز کاملاً روشن نیست.

اما در سطح یک توافق "کلی" و عمومی در سطح بین المللی با در نظر داشت این که ارگان رهبری روسیه در حالت انتظار مرگ برژنف به سر می برد و نیرو های متضاد درون این ارگان هر کدام در تلاش به دست آوردن امتیاز بیشتری از میراث شوم برژنف هستند و مجبور اند در ساحت بین المللی به موقف گیری های حاد و تندی بپردازند، چه وضع مترقب و آشکار در داخل ارگان رهبری روس به آن ها اجازه یک مانور بزرگ "همزیستی" در سطح بین المللی را نمی دهد.

از جانب دیگر اداره "ریگان" از بدو فعالیت های انتخاباتی خود شعار "امریکای مقتدر" را بلند کرده است و تا اکنون نیز توسط ژنرال هیگ "قهرمان جنگ ویتنام" آن را در ساحت بین المللی به نمایش گذاشته است. در شرایطی که توشیح سالت ۲ توسط آن ها مؤجل ساخته شده است و به حملات سیاسی وسیعی در ارتباط با مسأله افغانستان، لهستان و کامبوج علیه روس می پردازد، حاضر نخواهد بود به یکبارگی پای یک توافق "کلی" در سطح بین المللی برود.

اوضاع جهانی بعد از جنگ جهانی دوم، هیچ گاهی چنین دچار تشنج و تبادر نبوده است. در امریکای لاتین، اروپا، افریقا و آسیا در همه اکناف دنیا ما شاهد زورآزمایی دو ابرقدرت هستیم که هر کدام با تمام ابزار و وسایل دست داشته خود در مقابل حریف صف گیری می کند. در چنین شرایط بین المللی ایجاد یک توافق بر روی مسأله افغانستان در چارچوب یک توافق کلی بعید به نظر می خورد، به ویژه که امپریالیسم امریکا می خواهد مسأله افغانستان را در قمار فعالیت های یغماگرانه خود در خلیج فارس قرار دهد؛ چیزی که برای امپریالیسم روس قابل پذیرش نیست و امریکا نیز با فهم عجز روسیه نمی خواهد بهائی کمتر از خلیج از حریف خود دریافت نماید.

ولی صحت این تحلیل مانع از آن نیست که امپریالیسم روس و یا امپریالیسم امریکا با وجود درک کامل شان از عدم امکان رسیدن به یک توافق، هرکدام به مانور های سیاسی دست زنند. امپریالیسم روس در مقاطع معینی برای پوشاندن جنایات بزرگ تاریخی خود در کشور ما، کوشش برای تخطئه ماهیت جنبش ما که گویا بحران افغانستان مسأله ایست میان دول منطقه و مداخله امپریالیسم امریکا و "عظمت طلبان چینی"، و برای ایجاد ابهام و تفرقه در صفوف مجاهدین و پوشاندن میزان درماندگی خود در افغانستان طرح "حل سیاسی مسأله افغانستان" را به پیش می کشد.

امپریالیسم امریکا که به شدت در تلاش است جنگ افغانستان با روس را هر چه بیشتر طولانی سازد و از ورای آن در مناطق دیگر جهان حریف خود را ضربت بزند، برای بدنام کردن روس او را زیر فشار قرار می دهد، تا نیروهای خود را از افغانستان بیرون بکشد و حق تعیین سرنوشت مردم افغانستان را به دست خود آن ها بگذارد.

پاکستان و ایران " از ترس جان " خواستار حل فوری مسئله افغانستان اند؛ ولی هیچ کدام نه توان آن را دارد و نه هم می تواند راه حل معقولی برای حل این معضله به دست آورند. بناءً طرح های بلند بالای " ایران و پاکستان " در مقابل صخره های خودخواهی و آزمندی امپریالیسم روس و توطئه های امپریالیسم امریکا به موانع جدی برمی خورد.

کشور های "جامعه اروپائی" نیز که تا کنون طرح هایی برای حل مسئله افغانستان روی دست گرفته اند، از یک طرف کلید حل این قضیه را به دست ندارند و از جانب دیگر نیز نمی توانند به طور کلی خود را از برنامه های امریکا در سطح بین المللی جدا سازند و بدین صورت در موقعی نوسانی به سر می برند و نمی توانند نقشی در حل معضله افغانستان داشته باشند. علاوه بر این که طرح آن ها نیز توسط روس به عنوان "غیر واقعی" ارزیابی می شود و امکان این که طرح اروپائی مسئله افغانستان بتواند در شرایط کنونی راهی به سوی پیروزی بگشاید، به چشم نمی خورد.

اگر بخواهیم از اوضاع کنونی جنگ، در رابطه با حل سیاسی مسئله افغانستان و مسئله ظاهر خان را جمع بندی نمائیم، می توانیم بگوئیم که: ظاهر خان به عنوان یک فاکتور نظامی - سیاسی نمی تواند در جنگ کنونی نقش مهمی را ایفاء نماید و فقط می تواند در صورت تبانی دوا بر قدرت روس - امریکا نقش خود را به عنوان میانجی و حافظ منافع آنان اداء کند. ولی وضع داخلی و بین المللی اجازه نمی دهد تبانی ای در آینده نزدیک به وجود آید و اگر هم گهگاهی از "حل سیاسی مسئله افغانستان" صحبت می شود و این "حل" توجهی به جوهر مسئله افغانستان ندارد که همانا تهاجم بیشماره یک قدرت امپریالیستی بر خاک یک کشور کوچک و فقیر است که استقلال، آزادی و حاکمیت آن را پامال کرده است و باید هرچه زودتر آن را بدون قید و شرط ترک گفته و خود مردم آن سرزمین را آزاد بگذارد تا سرنوشت خود را خود به دست گیرند و مشکلات خود را خود حل کنند. وقتی در مسئله افغانستان به این مسئله جوهری توجه نشود، و آن را در مناسبات میان دول منطقه و یا نیروهای بین المللی ارزیابی کنند، در آن صورت امکان یک راه حل اساسی برای آن وجود نخواهد داشت و بدین صورت طرح حل سیاسی مسئله نیز فقط می تواند حیثیت مانور های تاکتیکی قدرت های ذینفع را در مسئله داشته باشد نه بیشتر از آن.

سازمان ما که در قضایای بین المللی نیز مانند قضایای ملی از واقع بینی انقلابی حرکت می کند، نمی تواند سیاست های خود را بر روی حوادث زود گذر و مانور های دشمن و یا دیگر نیروهای امپریالیستی قرار دهد. برای ما آنچه حائز اهمیت است، اینست که خط حرکت عام جنبش را تعقیب کنیم و مطابق با آن سیاست های خود را تعیین نمائیم و هیچ گاهی به خود اجازه ندهیم حوادث پر پیچ و خم سیاسی، ما را از مسیر اصلی ما منحرف نماید. ما می توانیم در سطح تاکتیکی در مورد همچو مسایل، روش ها و سیاست های ملی خود را عیار بسازیم، ولی هیچگاه حق نداریم برای خود و دیگران توهمات بی جا به وجود آورده و یا آن ها را به دنبال مانور های دشمنان رنگارنگ مردم خود سرگردان سازیم. ما باید به کار سیاسی عمیق و دامنہ دار در میان مردم بپردازیم و این مسائل را به زبان ساده به آن ها در میان بگذاریم. ما باید درک و فهم آن ها را از قضایای ملی و بین المللی شان بالا ببریم و سیاه را سیاه و سفید را برایشان سفید بنمائیم و برای آن ها ابهام فکری به وجود نیاوریم. ولی در عین حال ضرورت های مبارزاتی، توازن قواء، سیالیت نیرو ها و دیگر عوامل ما را ممکن مجبور سازد در بعضی موارد به طور رسمی از موضع گیری بپرهیزیم و یا احياناً به طور فردی مطابق به اوضاع در مورد آمدن ظاهر خان به طور مثبت و یا منفی اظهار نظر کنیم. ولی مهم تر از این ها، این است که رفقای ما و به خصوص کادر ها و فعالین ما موقف ما را در قبال این مسائل و تحلیل ما را نسبت به این مسائل به خوبی درک نمایند و مطابق به آن، خط مبارزاتی خود را به پیش ببرند.

ما معتقدیم که ظاهر خان نمی تواند در شرایط کنونی به عنوان ناجی ملت به کشور باستانی و قهرمان ما برگردد. وی بزدل تر از آنست که خود را در این بحر متلاطم و توفانی بیندازد و اربابان آن نیز نه قدرت آوردن او را دارند و نه هم خواست آن را. علاوهً ما از تجربه

بیش از چهل سال آل یحیی در کشور خود چیزی به جز از فساد، فقر و سیه روزی و بالاخره تسلیم وطن به خائنین؛ چیزی دیگری ندیده ایم و نمی توانیم در رکاب وی شمشیر بزنیم؛ ما اهداف عالی خود را و مردم بلاکشیده خود را هیچ گاه فراموش نمی کنیم و حق نداریم بر روی خون های تازه آن ها برای آمدن ظاهر شاه پای کوبی کنیم و اگر هم در این مورد سکوت می کنیم، نشانه اینست که ما اولاً دارای آنچنان نیروئی نیستیم که مانع آمدن وی شویم. ثانیاً اینکه در شرایط مشخص کنونی که تضاد دیگری می تواند با آمدن و یا شایعه آمدن وی حاد شود، ما خود را درگیر این تضاد ها نمی سازیم و می گذاریم نیرو های دیگر که بیشتر نفع و ضرر شان در این قضیه مضمر است، در صدد حل آن شوند و ما وظیفه داریم از طریق خود مردم و بلند بردن آگاهی آنان همگام با آن ها درک شان را از قضایای شان بلند ببریم و منافع آتی و درازمدت آن ها را برای شان بفهمانیم.

در ساحة بین المللی:

اوضاع بین المللی ای که جنبش رهاییبخش ما در متن آن رشد می یابد، بی اندازه بغرنج و حساس است. با آمدن کودتای هفت ثور و بعد از آن تهاجم گستاخانه ارتش اشغالگر روس بر سرزمین محبوب ما، کشور های مختلف در مقابل آن عکس العمل های متضادی نشان دادند. عکس العمل جامعه بین المللی و نیرو های مختلف بین المللی و منطقه ئی به حدی گسترده و شدید بود که افغانستان خیلی زود به عنوان یکی از مهم ترین مسائل بحرانی دنیا شناخته شد. نیرو های مختلف بین المللی در مورد کشور ما و حوادثی که در آن میگذرد، بی تفاوت نیستند و هر کدام بنابر شرایط و عوامل معینی و قبل از همه بنابر منافع خود در قبال آن موقف گیری نمودند. با تحلیل دقیق و واقعی نیرو های بین المللی، ما می توانیم مؤثرات خارجی ای را که بر مسئله افغانستان و جنبش آزادیبخش ما تأثیر می گذارد، دقیقاً بشناسیم و در مقابل آن عکس العمل مناسبی اتخاذ نمائیم:

برای فهم اوضاع بین المللی لازم است نظر خود را از روابط و تضاد های داخل جامعه ما در ساحة گسترده تر روابط بین المللی امتداد دهیم تا بتوانیم همه سایه روشن ها و عوامل متضاد این پدیده را بشناسیم. اگر تضاد های بین المللی در مورد هر واقعه ئی انعکاس تضاد هائی است که در داخل جامعه وجود دارد، ولی بازتاب این تضاد نمی تواند به طور میکائیکی بررسی گردد، چه در روابط بین المللی از بغرنجی خاصی برخوردار است که تحلیل همه آن برای ما در محدوده این مقاله ناممکن است. ما فقط به رسم خطوط کلی آن اکتفاء می کنیم و بررسی هر کدام را به عهده کسانی می گذاریم که در این موارد با نوشته بهتر و امکانات بیشتر به طور تخصصی به کار بپردازند.

تضاد ملت ما با امپریالیسم روس چنانچه در داخل کشور نیرو های اجتماعی مختلفی را در عرصه مبارزه جذب کرد، در عرصه بین المللی نیز توجه محافل مختلفی را به خود جلب نمود:

جنبش آزادیبخش ما به عنوان مبارزه ضد امپریالیستی، همبستگی و تائید خلق های سراسر جهان را با خود داشت، و به عنوان مبارزه ضد امپریالیسم، نیرو های ضد روس را به همکاری و کمک واداشت. به مثابه یک کشور مسلمان بر علاوه همدردی عمیق مسلمانان جهان، دست عده ای از کشور های اسلامی را نیز با انگیزه های مختلف در "همکاری" با مجاهدین افغان باز کرد. به حیث یک کشور بی طرف توجه و تائید کشور های غیرمنسلک را نیز کمائی کرد. و به عنوان کشوری در جنوب آسیا و نزدیک به آب های گرم و خلیج فارس، نیرو های دینفع بین المللی و منطقه را نیز در گرداب این اختلاف کشانید. بدین صورت کودتای هفتم ثور و تهاجم روس بر کشور ما، قطب بندی جدیدی را در سطح بین المللی به زیان رژیم کودتا و روس به میان آورد.

عکس العمل شدید امریکا (و غرب در مجموع)، عکس العمل کشور های اسلامی و کشور های غیرمنسلک و آراء مجموع جهان در سازمان ملل متحد، همگی نشان دهنده این است که تهاجم روس روز تا روز، این کشور مهاجم را در سطح بین المللی منفرد و رسوا می سازد و حقانیت مبارزه ما روز تا روز عمق و گسترش بیشتری می گیرد. ولی با وجود آنهم، این قطب بندی از تحرک و سیالیت خاصی برخوردار است:

سوسیال امپریالیسم روس که از اواسط سال های پنجاه به این طرف بر زمینه اقتصاد شگوف و متمرکز سوسیالیستی دوران لنین و ستالین و در آن، عقب گشت خود را به طرف پراتیک های اجتماعی سرمایه داری به طور سیستماتیک آغاز کرد و تجدید نظر کلی ای را در مبانی اساسی مارکسیسم - لنینیسم، در پایه های ایدیولوژیک، مفاهیم سیاسی و ساخت اقتصادی آن به وجود آورد؛ در سیاست خارجی خود نیز به جای انترناسیونالیسم پرولتری و دفاع از خلق های تحت ستم و دربند، منافع عظمت طلبانه خود را جانشین آن ساخت. سیاست "گشایش به طرف شرق" دولت رویزیونیستی خروشچف جزئی از استراتژی کره ارضی دولتی گردید که در داخل به شدت در صدد احیای سرماییداری بود و برای بازاریابی و چپاول مواد خام کشورهای شرق، باید به طرف این کشور ها "گشایش" می یافت. رویزیونیسم معاصر بعد از یک دهه یا بیش ترک و بعد از تحکیم دیکتاتوری بورژوازی در روسیه به امپریالیسم تمام عیاری تکامل یافت که اولین مظاهر جنگجویانه آن در حمله بر خلق چکوسلوواکی (۱۹۶۸) ظاهر گردید. بعد از آن سیاست خارجی دولت روسیه امپریالیستی مستقیماً در خدمت تجارت خارجی (بخوان غارت خارجی) آن قرار گرفت. دست درازی های روس در خاور میانه، شمال افریقا، افریقای سیاه، امریکای لاتین و حتی اروپا در زیر شعار "همزیستی مسالمت آمیز" و "رقابت مسالمت آمیز"، در واقع تضاد و تبانی ابرقدرت امپریالیستی نوحاسته روس را در مقابل امپریالیسم غرب نشان می داد.

از اواخر سال های شصت و اوائل سال های هفتاد، بنابر تحولاتی که در سطح بین المللی به وجود آمد؛ نقاط آتشی بین المللی از بحیره مدیترانه، به بحر هند و خاورمیانه انتقال یافت. امپریالیسم روس که هم خود به منابع انرژی نیازمند است و هم از نیاز شدید امپریالیسم غرب به این منابع آگاه است، برای به محاصره کشاندن منطقه خاورمیانه و خلیج فارس بر سیاست های همه جانبه ای دست زد که در محور دهلی - عدن، ادیس ابابا متبلور شده است.

کودتای هفتم ثور و بعد از آن تجاوز نظامی روس بر کشور محبوب ما، اگر در سطح کشور ما عجز و درماندگی امپریالیسم جنایتکار روس را در مقابله با قیام قهرمانانه مردم ما نشان می دهد، ولی در سیاست های منطقه ای و بین المللی امپریالیسم روس نیات پنهان و آشکار وی را برای پیشروی به طرف آب های گرم، محاصره منطقه خلیج و آمادگی برای پرش به طرف جنوب بازگو می کند. شرایط ویژه ایران و پاکستان و ناآرامی های عمیقی که در این دو کشور وجود دارد، امپریالیسم روس را وامیدارد تا برای حفظ منافع عاجل و درازمدت خود در منطقه دست به ماجراجویی های بزند تا در آرایش نیرو هایش در مقابله با مخالفین بتواند از موقعیت ممتازی برخوردار باشد.

امپریالیسم روس با منطق ضد انقلابی خود نمی توانست عکس العمل شدید مردم ما و مردم جهان را محاسبه نماید و در نتیجه، فتنه گری وی به جای این که آن را قدمی به جلو ببرد، او را در دریای بیکران جنگ توده ئی ما درگیر ساخت که نه امکان پیشروی برایش وجود دارد و نه هم می تواند به آسانی عقب نشینی نماید.

در افغانستان، امپریالیسم روس در ابتدای کودتای منحوس ثور پشتیبانی خود را از فراکسیون وطن فروش تره کی - امین اعلام کرد. چه فراکسیون "خلق" در میان نیرو های مسلح بیشتر از "پرچم" نفوذ داشت و اعضای رهبری آن در تناسب فراکسیون "پرچم" کمتر مورد تنفر مردم بودند، علاوه بر منشاء اجتماعی اعضای آن که بیشتر به روشنفکران روستائی می رسید، به آن ها این امید را می داد که می توانند روستا های کشور ما را در دام نیرنگ های اغواگرانه خود در آورد؛ ولی گسترش مقاومت مردم و ضربات سنگینی که رژیم دست نشاندۀ تره کی - امین خورد، این تضاد را در میان حزب حاکم تشدید کرد و بعد از بیرون ریختن فراکسیون "پرچم" این تضاد در میان طرفداران امین و طرفداران تره کی اوج گرفت.

کودتای امین علیه تره کی و مبارکباد روس از این تغییر رژیم به نام "تصفیه کیش شخصیت" و با اعلام "مصئونیت، قانونیت، عدالت"، نشانه آن نوسانی بود که سیاست روس را در مقابله با تشدید مقاومت مردم ما نشان می داد. ولی با شکست این طرح امپریالیسم روس مجبوراً برخلاف آرزو هایش مبنی بر پیشروی آرام، به ابزار متناقض با این هدف به تهاجم مستقیم دست زد و برده رسوای خود "ببرک" را بر سریر قدرت نشاند.

تهاجم نظامی روس در واقع شکست سیاسی برنامه نواستعماری روس را نشان می دهد و بیانگر این حقیقت است که دیگر امپریالیسم روس نمی تواند از ورای نقاب مندرس "پرچم" و "خلق" به سرکوب مردم ما بپردازد و باید "دست دراز" تجاوز خود را مستقیماً به طرف مردم ما دراز کند. ولی این تجاوز گستاخانه اگر چه هم رژیم دست نشانده را از سقوط حتمی نجات داد، تضاد های دیگری را در جامعه به وجود آورد. از یک طرف مردم همگی در مقابل او به پا خاستند و حتی اقشار عقب مانده و بی تفاوت جامعه نیز در عرصه مبارزه کشانده شد و مبارزه به طور واقعی در پهنای ملی گسترش یافت. در عین حال تضاد بین "خلق" و "پرچم" نیز شدت گرفت و تصفیه ئی خونین در میان اعضای هر دو فراکسیون به شکل توطئه آمیز آن شدت گرفت. علاوه بر امپریالیسم روس به طور مستقیم و یا غیرمستقیم می خواهد گروهک های دیگری را نیز برای مقاصد شوم خود به خدمت گیرد.

جبهه منحوس "پدروطن" ببرک - روس نیز از اول نتوانست از دائره محدود عده ای از خودفروشان و یا عناصر مترود و مشکوک و یا عده ای فرصت طلب و بی ایمان فراتر رود و نتوانست طرح های اغواگرانه رژیم را به کرسی بنشاند. همزمان با کوشش روس برای ایجاد نوعی تفاهم در میان گروه های مزدور "خلق" و "پرچم" و دادن امتیازاتی به گروه اولی با وجود کوشش در راه استحکام بیشتر "پرچم"، امپریالیسم روس از دیگر عناصر مترود فرصت طلب و بی ایمان نیز غافل نیست. جهتگیری روس در راه ایجاد پایه اجتماعی گسترده تر از چندین راه آغاز شده است:

- همکاری با نیرو هائی مانند "گروه کار" که از اول با دولت روس همکار بودند و دادن وعده های رنگین در مورد جانشینی آن ها به جای بخش سازشکار ببرک و ایجاد شایعاتی مبنی بر این که ظاهر "افق" و یا دستگیر "پنجشیری" ممکن است به قدرت برسد.
 - جذب عده ئی از عناصر باقیمانده "ستم ملی" در دستگاه دولت و هم کوشش برای فرستادن آن ها و یا از "گروه کار" به عنوان مجاهد در صفوف مردم، تا بتوانند از درون در صفوف جهاد مردم رخنه کنند.
 - تلاش روس برای تربیت عده ئی از جوانان بی تجربه و ناآگاه با دادن بورس های طویل المدت و یا کوتاه مدت برای شستشوی مغزی آن ها و جذب آن ها در ترکیب بوروکراسی دولت تا بدین صورت کمبود کادر و پرسونل خود را که زیر ضربات مردم روز تا روز عیانتر می گردد، جبران کنند.
 - تلاش مستقیم دستگاه جاسوسی روس برای جذب عده ئی از عناصر روشنفکر ناراضی جامعه که تا کنون علیه روس جنگیده اند، ولی بنابر سیاست های ضد ملی عناصر اخوان، محیط زیست لازمی برای فعالیت های خود ندارند.
 - دادن رشوه به متنفذین محلی و سران قومی در مناطق مختلف افغانستان تا بتوانند یا علیه نیرو های مجاهد قیام نمایند و یا این که به عنوان مجاهد، نیرو های مخالف دولت را سرکوب و زمینه مناسبی را برای نفوذ روس محیا سازند.
 - خریدن عده ئی از قوماندانان احزاب پیشاوری و رابطه گیری مستقیم با آن ها و تشدید تضاد میان سازمان های جهادی در مناطق مختلفه توسط آن ها. بعضاً دیده شده است که روس برای هر دو طرف متخاصم از لحاظ تسلیحاتی کمک کرده است تا بتوانند هر چه بیشتر یک دیگر را بکشند و در میان مردم "استخوان شکنی" ایجاد نمایند. و بعد با استفاده از این خلاء، مردم را از ادامه جهاد مأیوس ساخته و گرایش تسلیم طلبی را در میان آن ها تبلیغ نمایند.
 - کوشش در راه از بین بردن مناطق یک دست نظامی با ایجاد احزاب و گروه های مختلف در یک منطقه و بعد تشدید تضاد میان شان و استفاده از ورای آن به نفع خود.
- هدف استراتژیک روس از تمام این تاکتیک ها، از بین بردن مقاومت مردم و انقیاد کامل ملت ما است؛ خواه این انقیاد در زیر رهبری "پرچم"، "خلق"، "گروه کار" و یا "جبهه پدروطن" صورت گیرد. ابزار عمده تحقق این استراتژی نیز سرکوب خونین مقاومت مردم است و تمام مانور های دیگر در خدمت این استراتژی و این روش اساسی است.
- در منطقه جنوب آسیا امپریالیسم روس اهداف آزمندانه خطرناکی را دنبال می نماید:

انقلاب ضد امپریالیستی و ضد استبدادی علیه شاه که توسط نیرو های مذهبی بنیادگرا به انحراف کشانده شد، با از بین بردن ابتکارات عظیم توده های ایرانی، سلب حقوق دموکراتیک مردم و نفی حق اقلیت های ملی در تعیین سرنوشت شان و بالاخره فساد و گندیده گی دستگاه های سرکوب و فروپاشیدگی اقتصادی - نظامی موجود فضای مساعدی را برای دست اندازی امپریالیسم روس در جو ضد امریکائی کاذب به وجود آورده است که با حيله گری توسط ستون های پنجم خود "حزب توده" و "چریک های اکثریت" آن را به اجراء می گذارد.

امپریالیسم روس می خواهد با تشدید ناآرامی در ایران و سوختن پل ها میان دولت جمهوری اسلامی و دیگر کشور ها، آن را هر چه بیشتر به خود وابسته بسازد. در طی سه سال از پیروزی "انقلاب اسلامی" ما شاهد ده ها قرارداد و تسهیلات ترانزیتی با روسیه امپریالیستی هستیم و گرایش فراکسیون "خامنه یی" به طرف روسیه کاملاً عیان است. روسیه اگر چه بنابر تهاجم امپریالیستی بر افغانستان هنوز در ذهنیت عامه مردم ایران مورد تنفر است، ولی می کوشد از طریق عده ئی از پادو های عربی خود مانند لیبی، سوریه و سازمان آزادیبخش فلسطین در جامعه ایران نفوذ کند. فشار در مورد مسأله کردستان، هنوز در داخل ارگان های قهریه جدید مانند پاسداران و بنیاد های مشابه دیگر، ایجاد احزاب "اسلامی" (مثل اسلام مکتب توحید) و غیره، همگی بر زمینه اصلی ضعف ماهوی دولت ایران از حل پرابلم های اساسی مردم روز تا روز رشد می یابد. اگر چه انفصال کردستان یکی از نقاط ضعف ایران در دست روسیه است، از طریق گروه "قاسملو" و (حزب دموکرات کردستان) وی عملی می شود، ولی روسیه امپریالیستی همه ایران را می خواهد و اکنون که امپریالیسم امریکا اقلأ در سطح سیاسی از ایران رانده شده است، امپریالیسم روس به کمتر از آن قانع نیست.

تهاجم نظامی روس به افغانستان، ایران را از دو طرف زیر فشار قرار می دهد. از جانب شمالغرب دست او را در کردستان و از جانب شرق دست او را در خراسان و بلوچستان باز می گذارد. ولی در هر دو حال، جهت گیری روس به طرف خلیج فارس واضحاً مشهود است.

بناء امپریالیسم روس می خواهد از طریق افغانستان از فرودگاه نظامی ستراتژیک شیندند، دگرگونی اوضاع را در ایران زیر نظر داشته و آن کشور را از دو جانب زیر فشار قرار دهد. چه ایران هم از نگاه منابع غنی انرژی و هم به عنوان بازار فروش برای امپریالیسم روس اهمیت زیاد دارد. ولی مهمتر از آن این است که ایران پنجره بزرگی جانب خلیج فارس محسوب می گردد و تسلط بر ایران، روسیه را با سرزمین های آتشخیز خاورمیانه پیوند می دهد. البته محاصره ضلع جنوبشرقی پیمان اتلانتیک نیز در محاسبات ستراتژیک نظامی روسیه داخل می شود.

ولی از جانب دیگر مسأله ایران از این نگاه نیز حائز اهمیت است که با تسلط و نفوذ روس بر ایران یکی از عقب گاه های مقاومت مردم ما ضربت می خورد و روسیه می تواند مقاومت مردم ما را از جنوب، غرب و شمال زیر فشار قرار دهد.

توطئه های امپریالیسم جنایتکار روس در مورد پاکستان دارای سرعت و ابعاد بیشتری است. روس امپریالیستی بنابر تسلط یک رژیم دکتاتوری نظامی در پاکستان و نارضایتی عمومی مردم از رژیم بر سراقتهار در میان نیرو های اپوزسیون به سرمایه گذاری مشغول است. روس علاوه بر توطئه از طریق احزاب وابسته به خود مانند (حزب عوامی ملی "ولی خان" - NAP) و دار و دسته بزنجو، در این اواخر عده زیادی از عناصر ضد رژیم را زیر تأثیر خود آورده و توسط آن ها نیات آزمندانۀ خود را در منطقه پیاده می کند.

همکاری میان PPP (حزب بهوتو) با حزب ولی خان و بزنجو و مسلم لیگ؛ کمپ دموکراسی به طور عمیقی با سیاست های روس هماهنگ است و روس امپریالیستی می خواهد از طریق نارضایتی عمومی مردم، این احزاب را که در سابق روابط چندانی با روس نداشته اند، تحت نفوذ خود درآورد. حمایت دولت دست نشانده کابل از گروه "ذولفقار" و "خان عبدالغفار خان"، بنگش و اجمل ختک که هر کدام دارای جهت گیری خاص خود است، نشان دهنده گستردگی توطئه امپریالیسم روس است که اکنون بر مورد های متعددی جهت پیاده کردن اهداف اهریمنی خود تکیه می کند.

مسأله بلوچستان و مسئله دموکراسی دو نقطه ایست که از آن روس امپریالیستی دولت دیکتاتوری ضیالحق را مورد حمله قرار می دهد. و روس اشغالگر هم اکنون عده زیادی از قبایل پشتون و به خصوص بلوچ را مسلح ساخته و خواسته های جدائی طلبانه آن ها را تقویت می کند. ولی توطئه های روس فقط منحصر به بلوچستان نیست، بلکه اکثر اعضای NAP و PPP را به طرق مختلفی کمک می کند و مسلح می سازد تا در صورت لزوم بتواند با دامن زدن به یک جنگ داخلی، این کشور را به طرف تجزیه ببرد.

هدف اساسی این سیاست فشار بر روی دولت پاکستان و به وجود آوردن رژیم مانند افغانستان است تا بتواند مطابق خواسته های روس در مورد بحر هند و خلیج فارس و خاور دور حرکت نماید. حزب PPP نمی تواند نقش داؤود را بازی نماید، در حالی که احزاب NAP و بزنجو و دیگر احزاب وابسته به روس می توانند هر کدام همانند کودتای ثور نقش توطئه گر را بازی کنند.

ولی برعلاوه این اهداف درازمدت در مرحله کنونی، تمام هم امپریالیسم روس این است که عقب گاه مقاومت مردم ما را در پاکستان ضریب بزند. سیاست های خائنانه احزاب پیشاوری و به خصوص اخوانی ها و سیاست های خانه خراب کن دولت پاکستان هر روز دلائل تازه ئی به دست روس می دهد تا مردم را علیه مداخله "افغان ها" در امور داخلی پاکستان تحریک نمایند و به همین صورت بدبینی مردم را نسبت به مقاومت ما دامن بزنند.

امپریالیسم امریکا از سال های بعد از جنگ عمومی دوم با پیمان های نظامی "SEATO" و "CENTO" در منطقه جنوب آسیا و خاورمیانه وارد گردید. بعد از سرنگونی شاه ایران و خارج شدن پاکستان از پیمان های نظامی امریکا و داخل شدن آن در جرگه کشور های غیر منسلک، شبکه "دفاعی" امریکا در این منطقه شکاف بزرگی برداشت. سیاست امریکا در مورد کشور های منطقه به خصوص بعد از سرنگونی شاه اینست که بتواند خلاء نظامی - سیاسی ناشی از سقوط شاه را که در منطقه به وجود آمده است، توسط نیرو های دیگر پر کند. کوشش امریکا برای حل مسئله خاورمیانه از طریق پیمان صلح "کامپیدیوید"، ایجاد روابط نظامی نزدیک تری با سومالی، عمان، عربستان سعودی و پاکستان؛ همگی نشاندهنده تلاش امپریالیسم امریکا برای تحقق این هدف است.

سیاست عمومی امپریالیسم امریکا در مورد افغانستان اینست که باید امپریالیسم روس هرچه بیشتر در دریای توفانی جنگ ملی مردم افغان غرق شود. در بند کشیدن نیرو های نظامی و پرستیژ سیاسی روسیه در کوهپایه های افغانستان هدف اصلی سیاست امریکا را در قبال مسئله افغانستان می سازد.

امریکا و غرب از مدت ها قبل بنابر منطق امپریالیستی خود افغانستان را به عنوان منطقه نفوذ شوروی دانسته اند. خواه این نفوذ از طریق غیرمستقیم و یا عملکرد های نواستعماری باشد و یا با تهاجم همراه گردد، برای امپریالیسم امریکا فرقی ندارد. ولی آن چه برای امریکا مهم است اینست که آن ها اشتباهی سیری ناپذیر امپریالیسم روس را به خوبی می دانند. آن ها می دانند که سرمایه مالی و قدرت نظامی روسیه در مرز های افغانستان محصور نمی ماند و گام دیگر آن ها به سرزمین های مجاور آن و بالاخره به خلیج فارس کشیده می شود. برای آن ها قبل از همه خلیج و منطقه خاورمیانه ارزش دارد. و پاکستان - ایران خط دفاع اول آن را می سازد، آمدن روس به افغانستان - با نظرداشت اوضاع ناآرام پاکستان و ایران - این خط دفاعی را در معرض تهاجم سیاسی - نظامی روس قرار داده است و باید از آن دفاع به عمل آید. روی این محاسبه دقیق است که امریکا نمی خواهد خود را در افغانستان درگیر یک جنگ همه جانبه با امپریالیسم روس کند که از نگاه نظامی - سیاسی و نه هم از لحاظ سوق الجیشی به نفع آن نیست. لذا باید نیرو های نظامی روس را هر چه بیشتر در این جا میخکوب کند تا بتواند در سطح جهانی از این موضوع استفاده ببرد.

در مورد مسئله افغانستان امپریالیسم امریکا در اول برای مهارکردن دولت پاکستان و برای ایجاد یک جو ضد کمونیستی به دسته های اخوان کمک زیادی کرد. این کمک نه تنها به طور مستقیم، بلکه نیرو های وابسته به امریکا از مصر تا عربستان سعودی نیز همگام با امریکا در این کمک شریک بودند. سیل سرمایه و تسلیحات که از طریق مصر به پاکستان می رسید، عمدتاً به دست اخوان به خصوص حزب اسلامی قرار می گرفت. رشد سرطانی حزب اسلامی و دیگر احزاب اسلامی فقط از طریق همین کمک ممکن بود.

رشد اوضاع سیاسی در ایران و گسترش جو ضد امریکائی در آن جا، اختلاف در میان امریکا و متحدین غربی آن در مورد مسائل بین المللی و افغانستان و نوسانات سیاسی اخوان و ضعف آن در بسیج و رهبری مردم، تیرگی مناسبات میان ایران و امریکا؛ همگی در

میکانیسم روابط اخوان - امریکا تأثیر خود را به جا گذاشت و از مدتی است که امریکا دیگر نمی خواهد "تمام تخم مرغ های خود را در سبد اخوان بگذارد". لذا امریکا از مدت یک سال و اندی به این سو در تلاش این است تا نیرو های دیگری را کمک نماید. تا در صورتی که اخوان بنابر روابط ایدئولوژیک - سیاسی خود از سیاست ایران پشتیبانی نماید، در آن صورت امریکا بتواند نیرو های دیگری را در اختیار داشته باشد. اگر چه کمک امریکا تا کنون برای نیرو های غیراخوان و چه "معتدلین" (یا عده ئی از بوروکرات ها و ظاهر خان) فقط در سطح تاکتیکی است، نه در سطح ستراتیژیک، تا کنون سیاست امریکا همآهنگ با سیاست اخوان است. ولی جهتگیری جدید امریکا ممکن است در آینده نوعی از توازن را در میان اخوان و دیگر نیرو ها نیز به وجود آورد.

ولی این جهتگیری جدید البته نمی تواند خارج از دایره اهداف ستراتیژیک امریکا در منطقه باشد که عبارت از ضربه زدن کمونیسم و خرد کردن مقاومت ملی ضد امپریالیستی مردم افغانستان و بالاخره ایجاد نوعی از مناسبات سیاسی در منطقه و کشور ماست تا بتواند از خلال آن اهداف ویژه خود را بر آورد. تصور این که گویا امریکا دست از اخوان برمی دارد و به نیرو های ملی رو می آورد، بیشتر ناشی از آرزو ها و امیال سرکوب شده کسانی است که بر پای خود نمی توانند بایستند و نجات خود را در پشتیبانی از امریکا می دانند. این تصور بر روی واقعیت های مشخص بین المللی استوار نیست. این درست است که امریکا با شوروی در تضاد است و می خواهد آن را ضربه بزند. این هم درست است که امریکا تا حدی از اخوان ناراضی است و می داند که اخوان نمی تواند اهداف وی را به طور کامل برآورده سازد؛ ولی همه این مقدمات نمی تواند ما را به این نتیجه برساند که امریکا دست در دست نیرو های انقلابی می گذارد و مطابق به خواست آن ها حرکت می کند و یا از اهداف انقلابی این نیرو ها غافل است. امریکا مانند دیگر امپریالیست ها نفع خود و گسترش سرمایه خود را در سرلوحه سیاست های خود قرار داده است و این چیزی است طبیعی و برای برآوردن نیات آمریکا در جامعه ما نیرو های زیادی وجود دارند که بهتر می توانند این سیاست ها را عملی کنند. اخوان با وجود درد سرهائی که برای امریکا دارد، امروز و برای آینده های دور بهتر می تواند با طرح های امریکا همگام و همنا گردد. "معتدلین" که دو دسته خود را به امریکا و غرب چسبانده اند، بهتر می توانند با اهداف امریکا همگامی کنند و نیرو های پراگنده بوروکراسی و دیگر نیرو های بینابینی امروز بهتر می توانند به طور مؤثر اهداف امریکا را در منطقه و افغانستان برآورند. امریکا در شرایط کنونی هیچ نیازی ندارد تا دست به سوی نیرو های انقلابی پراگنده، ضربه خورده و بیچاره دراز کند؛ آنهم نیروئی که هم از لحاظ تاریخی و هم از نگاه تکامل آتی جامعه و تضاد ماهوی با امپریالیسم (به شمول امپریالیسم امریکا) قرار دارد.

ولی آیا استفاده از امریکا برای جنبش رهاییبخش ما مجاز نیست؟ آیا امکان استفاده از تضاد میان امریکا و شوروی برای نیرو های انقلابی ممکن نیست؟

به نظر ما جهان کنونی به سیستم های معین و محدودی تقسیم شده است. این سیستم ها دارای میکانیسم و وظائف مشخص است که نمی تواند در تضاد ماهوی با خودش قرار گیرد.

امپریالیسم به عنوان یک سیستم نیز دارای میکانیسم معینی است. این میکانیسم عمدتاً توسط نهاد ها و پایه های مادی مشخص ساخته می شود. مثلاً امپریالیسم امریکا که به روی اقتصاد کاپیتالیستی بنا نهاده شده و در خدمت آن قرار دارد، پایه های آن را کارتل ها، تراست ها و انحصارات ملی و بین المللی می سازد. پکت های نظامی، دستگاه های سیاسی طویل و عریض، سازمان های جاسوسی همه در خدمت این میکانیسم گرفته می شود. هدف آن بهره کشی و سود بیشتر و همآهنگ کردن اوضاع بین المللی با این هدف است.

سوسیال امپریالیسم روس که از بطن یک جامعه سوسیالیستی رشد کرده و بر پایه اقتصاد متمرکز دولتی بنا نهاده شده است، نیز دارای میکانیسم خودش است. پایه مادی این میکانیسم را همین اقتصاد متمرکز دولتی می سازد. و تمام دستگاه های حزبی، دولتی، دستگاه سرکوب پلیس و پکت وارسا در خدمت آن قرار دارد، هدف این سیستم نیز به دست آوردن سود است. و در این نقطه با امپریالیسم امریکا فرق ندارد. ولی اختلاف در میکانیسم قدرت میان امپریالیسم امریکا و سوسیال امپریالیسم روس، عملکرد این دو امر را از هم متمایز می سازد.

از جانب دیگر جنبش رهاییبخش ملی نیز از خود دارای یک سیستم است. این سیستم بر پایه حرکت وسیع توده ئی مردم، و اقتصاد و فرهنگ عقب مانده و علیه یک سیستم استعماری ای به وجود می آید که مقدرات ملتی را پامال کرده است و با زور و جبر انسان مجبور مستعمرات را در بند نگه می دارد. میکانیزم این جنبش نیز توسط حرکت توده ئی وسیع و تشکلات و سازمان های سیاسی - نظامی آن به وجود می آید و هدفش گسستن بند های استعماری، زدودن زنگار بردگی از چهره هویت ملی اسیر و باز کردن راه رشد طبیعی (اقتصادی، سیاسی و اجتماعی) ملت دربند است و به این معنی جنبش آزادیبخش ملی جزئی از حرکت انقلابی جهانی به سوی محو ستم ملی و طبقاتی است.

بنابر این جنبش رهاییبخش ملی از لحاظ ماهوی در تضاد با استعمار (کهنه و نو) قرار دارد. ولی استعمار و امپریالیسم بنابر رشد ناموزون سرمایه نمی تواند در همه جا و همه احوال به طور هماهنگ حرکت نماید و ناگزیر تضاد هائی در میان گروه های امپریالیستی به وجود می آید. جنبش رهایی بخش ملی که در مقابل استعمار و امپریالیسم قرار دارد، از لحاظ اقتصادی، سازماندهی نیرو ها و روابط بین المللی ضعیف تر از امپریالیسم است و وجود شرایط مثبت و یا منفی بین المللی در اعتلاء یا کندی جنبش رهاییبخش تأثیر به سزائی دارد. بدین صورت جنبشی که می خواهد واقعاً رهاییبخش باشد، باید مسائل و عوامل اساسی رشد و پیشرفت خود را بیابد و شرایط لازم این پیشرفت را نیز جست و جو نماید.

عامل اصلی رشد و اعتلاء جنبش رهاییبخش ملی، مردمی اند که زیر ظلم سیستم استعمار قرار گرفته اند و بدون آن ها این جنبش نمی تواند به وجود آید و یا دوام کند. بنابر این وظیفه عمده نیرو های انقلابی اینست که سهم خود را در برپا کردن، سازماندهی و دادن آگاهی به جنبش های توده ئی مردم علیه استعمار روز به روز افزونتر نمایند و آن را گسترش دهند. پیوند با مردم، فهمیدن افکار، نظریات و رنج های آن ها و دادن آگاهی برای آن ها و غلبه بر موانع و ضعف های مزمن که در میان توده ها وجود دارد، سازماندهی آن ها در تشکلات متناسب با اوضاع شان و بالاخره رهایی وحدت آن ها در مقابل استعمار و خنثی کردن اهداف دشمن؛ یگانه راه رسیدن به پیروزی است. بدون آن نمی توان یک جنبش را رهاییبخش نامید. این شورش است که به هیچ صورت نمی توان امیدی به تداوم آن در رسیدن به اهداف آن را داشت.

این شورش اگر هم از پایه توده های میلیونی مردم بهره مند گردد، می تواند به اهداف خود برسد. ولی برای پیوند با توده ها، زندگی در پهلوی آن ها، رفع مشکلات شان، بردن آگاهی و تشکیلات متناسب آن؛ به شرایط مناسبی نیاز داریم.

این شرایط مناسب اگر در داخل اساساً با کار سیاسی دوامدار و روشنگر و جلب پشتیبانی فعال توده ها می تواند به وجود آید، در خارج با بسیج نیرو های انقلابی و ضد امپریالیستی و جذب تمام امکانات مادی و معنوی بین المللی و استفاده از تمام شکاف های سیستم امپریالیستی است که در یک لحظه معین می تواند به نفع جنبش رهاییبخش، وارد عمل شود.

بنابر این، جنبش رهاییبخش ملی ما نیز حق و وظیفه دارد از امکانات بین المللی مساعدی که امکان استفاده از آن می رود، بهره برداری کند و از تضاد میان امریکا و روسیه نیز استفاده برد. ولی اگر این استفاده - و یا کوشش استفاده - همراه با اشتراک فعال جنبش رهاییبخش ملی نباشد، اگر با کار آگاهانه و روشنگرانه توأم نگردد، اگر نتوانیم راه های مشخص سازماندهی مردم را کشف کنیم؛ در آن صورت نه تنها ما به زائده ئی از نیرو های بین المللی مبدل می گردیم، بلکه حتی از این امکانات نیز نمی توانیم برای اهداف تعیین شده خود (و یا این نیرو ها) استفاده نمائیم. نمونه اخوان و یا نیرو های پیشاوری و ایرانی پیش چشم ماست.

این نیرو ها دارای امکانات تسلیحاتی بزرگی اند و از امکانات مادی زایدالوصفی برخوردار اند. آن ها توانسته اند عده زیادی از مردم را مسلح بسازند و حملاتی را نیز علیه روس اشغالگر سازمان داده اند، ولی روابط آن ها با مردم و با دیگر سازمان ها خصمانه است و در نتیجه حرکت جنبش ما را به سمت تفرقه و سردرگمی رهنمون شده اند. تجارب بیش از سه سال این سازمان ها اکنون نشان می دهد که آن ها تا حد زیادی جامعه ما را به آشوب و بی بند و باری کشیده اند. مردم را تاراج می کنند، بر دشمن شخصی و محلی خود حمله می برند، با دولت همکاری می کنند، سازمان های مبارز را ضربت می زنند و... توده های مردم نیز دسته دسته از آن ها گریزان اند و به آن ها نفرین می فرستند. این احساس بدبینی در میان مخالفان آن ها و یا مردم عادی محصور نمانده است، بلکه در میان قوماندان

ها و افراد سرشناس خود آن ها نیز سرایت کرده است. بدبینی و بی اعتمادی مردم به حدی روز افزون است که اگر به موقع بر آن پرداخته نشود، امکان رو گرداندن مردم و رفتن به طرف روس به طور جدی مطرح است.

ما اگر قوت و نیروی احزاب پیشاوری و امکانات بیحد و حصر آن ها را می بینیم و بر آن غبطه می خوریم، باید این جانب دیگر را نیز از نظر نیندازیم. رسوائی اخوان و دیگر احزاب پیشاوری، اگر از یک جانب در ایدئولوژی ارتجاعی آن ها که از موقف طبقاتی تاریخ زده شان نمایندگی می کند، ناشی می شود؛ از جانب دیگر نیز به علت اینست که این نیرو ها فکر می کردند می توانند تنها با اتکاء به نیرو های خارجی و به زور اسلحه مردم را به دنبال خود بکشانند. آن ها خلاف روند تاریخ حرکت می کنند و می خواهند در یک جنگ آزادیبخش ملی افکار و نظریات ارتجاعی خود را به زور شمشیر بر مردم تحمیل کنند و این کاریست ناممکن. آن ها امکان دارد چند صبح دیگر نیز عده ئی را به دنبال خود داشته باشند، ممکن آن ها قادر شوند به نیرو های انقلابی ضربات مهلک تری بزنند؛ ولی پیشبرد جنگ آزادیبخش و به پیروزی رساندن این جنگ و آزادی مردم کار آسان نیست. آن ها نمی توانند به این رسالت تاریخی بزرگ بپردازند و باید کسان دیگری این رسالت را بر دوش گیرند.

ولی اگر استفاده از تضاد های بین المللی برای ما نه تنها مجاز، بلکه ضروریست؛ امکان استفاده از امریکا و دیگر کشور ها تا کدام حدود ممکن است؟ در نظر ما امکان استفاده از امریکا برای نیرو های انقلابی فقط در دو حالت امکان پذیر است. حالت اول اینست که به نیروئی مبدل شوند که نادیده گرفتن آن ها منافع ستراتیژیک و تاکتیکی امریکا را به خطر مواجه سازد. حالت دوم چنان است که امپریالیسم امریکا بخواهد از نیرو های انقلابی به عنوان یک ورق تاکتیکی و به مثابه " عامل توازن " استفاده کند و بخواهد آن را تقویه نماید. در حالت اول ابتکار عمل به دست نیرو های انقلابی خواهد بود و آن ها می توانند کمک های بین المللی (به شمول امریکا) را در مسیر اعتلاء و رشد جنبش انقلابی مورد استفاده قرار دهند و می توانند مهر خود را بر مجموعه رخداد ها و حوادث ملی و بین المللی خود بزنند.

ولی در حالت دوم نیرو های انقلابی علی الرغم خواست و اراده خودشان به عنوان ابزار منفعل امریکا حرکت خواهند کرد و نه تنها وظائف ملی خود را به درستی انجام نخواهند داد، بلکه در سطح بین المللی نیز مجری بی اراده خواست امریکا خواهند بود. در این صورت این سیاست ها و خواست های امریکا است که توسط انقلابیون در میان مردم ما برده می شود نه برعکس. ما در مورد مسائل بین المللی و نظراتی که در باره آن در داخل سازمان اظهار می شود، بعداً به طور مفصل صحبت خواهیم کرد.

اوضاع پاکستان و ایران به عنوان همسایگان کشور ما و مردمی که با ما از لحاظ تاریخی و کلتوری و از نگاه ستراتیژی مشترکاتی دارند، بالای انقلاب و جنبش ما تأثیر مستقیم دارد. تحولات اجتماعی - سیاسی ای که در این کشور ها به وقوع می پیوندد، بر کشور ما تأثیر خود را می گذارد. و پیشرفت جنبش انقلابی همچنان تأثیر خود را بر اوضاع این دو کشور می گذارد. از بدو آغاز جنبش رهایبخش ملی ما نقش پاکستان و ایران مشهود بوده است و این دو کشور به عنوان عقبگاه ستراتیژیک برای جنبش ما ارزش فراوان دارد.

انقلاب ایران علیه رژیم خود کامه شاه و امپریالیسم امریکا، می توانست بر اعتلاء جنبش انقلابی تأثیرات مثبتی داشته باشد. ولی رشد منفی این انقلاب، ضربت خوردن نیرو های ملی و انقلابی در ایران، سیاست های انحصارگرانه و خانه خراب کن نیرو های حزب جمهوری اسلامی و خمینی، اوضاع این کشور را به طرف نابودی برد. جنگ با عراق نیز یکی از عواملی است که شیرازه زندگی مردم زحمتکش این کشور برادر را از هم گسیخته است.

جنبش انقلابی ایران که در ابتداء مجموع ملت ضد امپریالیستی در آن سهم داشتند و بعد از پیروزی انقلاب و سقوط شاه در کجراه های تباه کننده افتید. تضاد با ملی گرایان و ضربت خوردن گروه بنی صدر و بالاخره حمله بر نیرو های انقلابی و دموکرات ایران (پیکار، کومله، چریک های اقلیت و مجاهدین خلق و ...) رژیم ایران را در مجموع بر ضد منافع خلق در خدمت توطئه های امپریالیستی قرار داد. بعد از ضربت خوردن جناح بهشتی در حزب جمهوری حاکم، اکنون مقدرات آن کشور به دست جناح (خامنه ئی) افتاده است که روابط نزدیکی با " توده " و " چریک های اکثریت " دارند و روز به روز خود را بیشتر با سیاست های روسی در منطقه عیار می سازند.

موقف دولت ایران در قبال مسئله افغانستان با وجود موضعگیری رسمی آن ها در قبال تهاجم روس، در این اواخر بیشتر به نفع امپریالیسم روس و به ضرر جنبش ما تکامل می یابد. توطئه و خرابکاری ستون های پنجم روسی در ایران روز تا روز بیشتر قوت می گیرد و در ابعاد گسترده تری عمل می کند.

سیاست کلی دولت ایران مخلوطی از پندار های مذهبی تحت شعار صدور انقلاب ایران با سیاست عظمت طلبانه ایرانی است. اکنون در زیر نام انترناسیونالیسم اسلامی عمل می کند. این سیاست در کل به نفع انقلاب رهاییبخش ما نیست. به خصوص که در این اواخر عناصری از " توده " و " اکثریت " می خواهند از خلال این سیاست ها جنبش ما را ضربت بزنند و در میان مجاهدین تفرقه ایجاد کنند.

دولت ایران که در ابتداء فعالیت خود را در میان گروه (حزب حرکت اسلامی) آغاز کرد، توسط آن ها توانست در میان عده ئی از رهبران مذهبی شیعه افغانستان برای خود جای پای باز کند. ولی با تکامل اوضاع درونی در ایران، نزدیک شدن "حزب حرکت" با سران احزاب پیشاوری بنابر گرایش های ضعیف "ملی" در میان " حزب حرکت "، دولت ایران سران آن حزب را به امریکائی بودن متهم ساخته و برای شان محدودیت هائی به وجود آورد. دولت ایران می کوشد عده ئی از احزاب پیشاوری به خصوص بخش اخوان آن را به خود نزدیک سازد و بتواند با همکاری آن ها نقش عظمت طلبانه خود را در کشور ما بازی کند. ولی گرفتاری های درونی دولت ایران، اختلافات مذهبی (شیعه - سنی) و محدودیت نقش ایران و اختلافات آن با غرب همه این نزدیکی را محدود ساخت. اگر چه همکاری میان حزب اسلامی گلبدین و جمعیت اسلامی با رژیم جمهوری اسلامی ایران، تا حدودی وجود دارد، ولی بلند پروازی های دولت ایران در وابستگی کامل آن ها به خود، تا کنون جامعه عمل نپوشیده است. درهم برهمی اوضاع خود ایران تأثیر خود را بر سیاست های وی در قبال افغانستان نیز به جا گذاشته است. ولی آنچه واضح است، اینست که دولت ایران می خواهد در امور افغانستان به طور بیشمارانه ای مداخله نماید و نیرو هائی را برای خود دست و پا کند تا از طریق آن ها بتواند جای پائی در انقلاب ما بیابد.

دولت ایران از دیر مدتی است بنابر سیاست های تفرقه افکنانه خود نیرو های دیگری را به عنوان مزدور تربیت می کند. "سازمان نصر" یکی از این مهره هائی است که کارش نه جنگ با روس و آزادی کشور، بلکه شمشیر کشیدن به روی نیرو های انقلابی و حتی "شورای اتفاق اسلامی" هزاره و دیگر جبهات نبرد است که مدتهاست در مناطق آزاد خود مشغول فعالیت از گروهک های مشابه "نیروی اسلامی" که برای جنگ ایران با عراق از مردم بلاکشیده ما هیزم جمع می کنند و آن را در آتش خانمانسوز جنگ ایران با عراق می اندازند و "اسلام مکتب توحید" یکی دیگر از این سازمان های مزدور است که از سازمان مشابه خود در ایران دستور می گیرد و سر در آخور روس دارد، همگی تلاش همه جانبه دولت ایران را نشان می دهد.

پیشنهاد ایران در مورد حل سیاسی مسئله افغانستان از یک دید عقب مانده و خود بینانه رژیم خمینی نمایندگی می کند. این طرح چه از لحاظ محتوی و یا شکل نمی تواند راه حل واقعی برای مسئله افغانستان تقدیم کند. این طرح خواست آزادی و دموکراسی مردم افغانستان را مدنظر نمی گیرد و سرنوشت افغانستان را به دست دولت های همسایه می گذارد که به هیچوجه نمی توانند قیم مردم آزاده ما باشند. تشکیل " شورای اسلامی " از نمایندگان افغانستان و همسایگان شان نمونه ئی از قیومیت های قرون وسطائی دوران استعمار کهن را به خاطر می آورد و هدف از تقدیم این طرح، نه رسیدن به حل واقعی برای مردم افغانستان و آزادی افغان ها؛ بلکه گسترش نفوذ آخذ های ایران در افغانستان و دور کردن امریکا و غرب از ساحه است. تمام عناصر متشکله این طرح نمونه ئی از شارلستانی مذهبی رهبران ایران را با گرایش ها و کرنش هائی در قبال روس نشان می دهد و هیچ گونه امکانی برای تحقق آن در کشور ما وجود ندارد.

به هر حال تکامل جهت گیری های دولت ایران در آینده اساساً مربوط می شود به تکامل درونی اوضاع در ایران: تا کدام حدود دولت ایران از بحران اقتصادی - سیاسی و نظامی کنونی خود را بیرون می کشد. چه نیرو هائی در تحلیل اخیر بر مسند قدرت سیاسی تکیه میزند، روابط آن ها با ابرقدرت ها چگونه تکامل می یابد. نقش حزب " توده " و " چریک های اکثریت " که اکنون به طور محیلانه در

موضع دفاع از جمهوری اسلامی افتیده اند، چگونه خواهد بود. اپوزسیون انقلابی ایران تا کدام حدود می تواند مقاومت کند و در میان مردم تأثیر بگذارد. همه این مسائل در مورد ایران هنوز معلوم نیست. ولی آنچه واضح است، اینست که در تحت شرایط کنونی دولت ایران نقش بسیار مهمی در افغانستان نمی تواند داشته باشد و فعالیت های آن ها بیشتر از طریق "حزب حرکت" و "سازمان نصر" در میان مردم ما پیاده می شود. نقش عده ئی از پاسداران که به گمان اغلب گماشتگان روس اند، اگر چه تا کنون زیاد نبوده است، ولی در صورتی که اوضاع در ایران به نفع ارتجاع و پادو های استعمار تمام شود، می تواند در آینده در بعضی از مناطق (مانند ولایات جنوبغربی افغانستان و مناطق هزاره نشین ما) مؤثر واقع شوند و ما باید حرکات آن ها را به دقت زیر نظر خود داشته باشیم.

پاکستان چه از نگاه ستراتیژیک - نظامی و چه از نظر اوضاع بین المللی بر انقلاب ما تأثیر زیادی دارد. دولت کنونی پاکستان که توسط کودتای نظامی و به کمک (جماعت اسلامی پاکستان) به قدرت رسیده است، رژیمی است دیکتاتوری و جدا از مردم و مورد نفرت و انزجار آن هاست. و با دست اندازی های روز افزون روس در امور داخلی این کشور وضع رژیم کنونی روز به روز بد تر می شود. حرکت اپوزسیون دولت که بنام (کمپ دموکراسی) فعالیت می کند، اگر از یک جانب خواست های برحق مردم این کشور برادر را برای آزادی و دموکراسی و زندگی شرافتمند و عادلانه باز می تابد، از جانب دیگر بنا بر عدم رهبری آن توسط انقلابیون و حزبی پیشاهنگ، عدم روشنگری در میان مردم و عدم سازماندهی آن ها بر موازین و ضوابط انقلابی به صورت پراکنده و بدون محتوی در جریان است و حرکتی است اصلاح طلبانه و تمام مظاهر ایدئولوژیک - سیاسی و روابط بین المللی رفرمیسم را با خود دارد.

این حرکت رفرمیستی که از منافع لایه های بالائی بورژوازی (خصوصی - دولتی) نمایندگی می کند، رهائی خود را از بند دیکتاتوری نظامی و شیوه های زندگی فئودالی در ارتباط با دیگر امپریالیست ها جست و جو می کنند و روی همین خصلت احزاب بزرگی مانند (PPP) و (NAP) خود را به دامن روس انداخته اند و تا حدودی به عنوان عاملان سیاست های این ابرقدرت امپریالیستی به کار مشغولند. ولی نباید از خصلت ملی مبارزه علیه رژیم وابسته و دیکتاتوری غافل شد. ما چنانچه در افغانستان برای آزادی و دموکراسی مبارزه می کنیم، اصولاً باید از تمام مبارزات ضد دیکتاتوری، ضد فاشیستی و ضد وابستگی و از تمام مبارزات دموکراتیک در هر کجای دنیا باشد، دفاع کنیم. ولی این دفاع اصولی البته ما را مجبور نمی سازد که گرایش های رفرمیستی و وابستگی آن ها را بپذیریم. ما حق داریم این گرایش ها را انتقاد و افشاء کنیم و در عین حال این دفاع ما را مجبور نمی سازد منافع ستراتیژیک انقلاب خود را در گرو تضاد این یا آن کشور قرار دهیم. آنچه برای ما در شرایط کنونی مهم است، اینست که بتوانیم تحولات اوضاع در این کشور را دقیقاً بررسی کرده و امکان ربط عوامل مساعد آن را با انقلاب خود بیابیم و از آن استفاده نمائیم، بدون این که مسؤولیت خود را در قبال مردم این کشور و خواست های دموکراتیک آن به دست فراموشی بسپاریم.

موقف دولت پاکستان در قبال تهاجم روس روشن است. این دولت اصول چهارگانه: ۱- عقب نشینی نیروهای مهاجم ۲- دفاع از موقف آزاده، غیر منسلک و اسلامی! افغانستان ۳- حق تعیین سرنوشت برای مردم افغانستان و ۴- بازگشت شرافتمندانه آوارگان افغان به کشور شان را در تمام مجامع بین المللی به پیش کشیده است. و با وجود اختلاف ما در بعضی نکات این خواست ها و فهم متمایز ما از این اصول، بازهم از نظر ما موضعی است اصولاً درست و می تواند مورد تأیید نیرو های انقلابی افغانستان قرار گیرد. ولی مناسبات دولت پاکستان با جنبش انقلابی ما برخلاف سیاست های اعلان شده آن دارای ریشه های دیگر و با انگیزه های دیگر دنبال می شود.

دولت پاکستان در تمام مدت چار سال کودتای هفتم ثور سیاستی خلاف مصالح ملی ما داشته است و صدمات زیادی به جنبش آزادیبخش ما زده است. تقویت احزاب اخوانی و به طور عام شش حزب پاکستانی سیاست اعلان شده این دولت است. و بدین صورت مقادیر زیادی سلاح، مهمات و پول در اختیار این گروه ها قرار داده است. تمام بدبختی هایی که اکنون ما در جنبش رهاییبخش خود می بینیم، تقویت اخوان و دیگر احزاب بی کفایت، پراکندگی جبهات نبرد، موج عقبگرایی، گریز عده زیادی از عناصر ملی و انقلابی از داخل افغانستان و یا پاکستان که در نتیجه سیاست های ضد ملی و ضد ترقی احزاب ششگانه به وجود آمده است، پاکستان شریک جرم آن است و نمی تواند خود را از آن جدا سازد.

اگر دولت پاکستان و کمک های بی دریغ و خانه خراب کن آن نمی بود، اخوان نمی توانست قدمی هم در این راه بردارد. اگر دولت پاکستان در امور داخلی افغانستان مداخله نمی کرد، امروز عده ئی زیاد از نیروهای ملی و مترقی می توانستند نقش صد چندان بهتری از امروز در سازماندهی و پیشبرد مبارزه آزادیبخش ملی ایفاء نمایند.

اگر دولت پاکستان سیاست ضد ترقی خود را در داخل افغانستان انتقال نمی داد، امروز مردم ما می توانستند با سیاست ملی و انقلابی خود بیشتر روس اشغالگر را در اذهان جهانیان رسوا سازند و متهم به سوختن مکاتب، شفاخانه ها و مؤسسات عام المنفعه و یا الهام گیرنده از تحریکات خارجی نشوند.

اگر دولت پاکستان عده ئی از عناصر خودفروش را بر مردم و مقدرات آن ها حاکم نمی ساخت، امروز مردم ما بهتر می توانستند منابع ملی و بین المللی خود را سامان دهند و اقتصاد جنگی مستقل، سیاست مستقل و پیشرونده و ارگان های ملی و انقلابی خود را به وجود آورند. ضربت خوردن تمام ایده آل های انقلابی مردم ما اگر با ابزار منفعل و بی اراده احزاب پیشاوری اجراء می شود، گرداننده اصلی آن دولت پاکستان است و ما باید همه این حقایق را به خوبی درک کنیم و آن را در میان کادر ها و فعالان سازمان و بالاخره مردم خود ببریم. مردم ما باید بدانند که شکست ها، تفرقه ها و عقب ماندگی های آن ها فقط از کمبود های بزرگ خود آن ها ناشی نمی شود؛ بلکه این عامل خارجی نیز در این مورد نقش بزرگ و مهمی داشته است و اگر می خواهند در پی اصلاح آن برآیند، باید نه تنها در داخل، بلکه در پی تغییر این شرایط نا مساعد نیز برآیند.

این سیاست اگر به همین منوال ادامه یابد، نه تنها ضربات جبران ناپذیری بر جنبش رهاییبخش ما می زند، بلکه تأثیرات منفی آن بر خود این کشور نیز گسترش خواهد یافت. ولی سؤالی که مطرح می شود، اینست که چرا پاکستان به سیاستی چنین دست می زند که هم به جنبش رهاییبخش ملی ما ضرر می رساند و هم ریشه های خود را ضربت می زند؟

از نظر ما سیاست های دولت پاکستان ناشی از دو مسأله بهم پیوسته است: منافع ملی و سیاست طبقات حاکمه آن و مکلفیت های بین المللی آن: پاکستان به عنوان کشوری وابسته به امپریالیسم امریکا، روابط تاریخی نزدیکی با جمهوری توده ای چین نیز دارد. سیاست های منطقه ئی خود را به ویژه در مورد افغانستان با منافع درازمدت و سیاست های این دو کشور عیار می سازد. هر دو کشور فوق (به خصوص امریکا) علاقمندند نیرو های اشغالگر روس مدت ها در کوهپایه های افغانستان میخکوب ماند تا بتوانند از ورای آن در دیگر مناطق دنیا استفاده ببرند. کوشش در راه ایجاد یک رهبری سیاسی که بتواند مسائل افغانستان را خود حل کند و مقدرات خود را خود به دست بگیرد، در تضاد با سیاست های این کشور ها قرار دارد. برای آن ها اهمیت دارد که در افغانستان مردم علیه روس مدتی دراز بجنگند و احساس نفرت و انزجار مردم به عنوان جزئی از تاریخ و روحیات این مردم ریشه دار گردد. برای آن ها مهم است که آتش مبارزه خاموش نشود. ولی جهتگیری آن به سمت معینی و یک دست شدن نیرو ها به هر شکلی که باشد، مقدرات مردم ما را از دست آن ها بیرون می کشد. لذا باید این کمک در مجرا های متعددی واریز گردد تا نوعی از پلورالیسم به وجود آید که هیچکدام بدون کمک خارجی نتوانند به زندگی خود ادامه دهند و بدین صورت بتوانند هم این نیرو ها را به صورت تک تک زیر فرمان خود داشته باشد.

سیاست عمومی دولت پاکستان در مورد افغانستان با دو عامل اصلی پیوند دارد: یکی نقش ایدئولوژیک رژیم بر سر اقتدار آن که توسط (جماعت اسلامی پاکستان) رهبری و دیکته می شود. دولت پاکستان و به خصوص جماعت اسلامی می خواهد در افغانستان از هم اکنون از نگاه ایدئولوژیک و سیاسی سرمایه گذاری کند و با ایجاد نوعی حکومت (مدل پاکستان) برای خود عقبگاه محکمی به وجود آورد. کوشش (جماعت اسلامی) اینست که احزاب اخوانی در این جنگ به طور کامل برنده شوند و نیرو های ملی را به طور کامل ضربت بزند تا بتوانند عقبگاه نیرو های مخالف خود در پاکستان را قطع کنند و در آن صورت قدرت سیاسی آن ها بنابر شرایط مساعد افغانستان، ایران و پاکستان می تواند مدت زیادی به عنوان تسلط یک رژیم مذهبی بنیادگرا متحقق و تضمین شود.

بنیاد گرایان پاکستان چنانچه در کشور خود دیکتاتوری و ظلم را در لفافه مذهبی توصیه می کنند، از کشتار و تاراج نیرو های اخوانی، از سیاست های ضد ترقی و ضد ملی آن ها نیز استقبال می نمایند. آن ها توانسته اند نیرو های اخوانی را زیر تربیت

ایدئولوژیک - سیاسی و تشکیلاتی بگیرند و دست خود را در سازمان های اخوانی افغانستان دراز کنند. آنها عده زیادی از افراد این احزاب را عملاً در خدمت منافع خود قرار داده و به صورت غیرشرافتمندانه از آن ها در کار های جاسوسی، گروه های ضربتی و عامل توطئه علیه احزاب مختلف خود در پاکستان استفاده می نمایند، و بدین صورت مردم بدبخت ما را در تضاد های درون جامعه خود مصروف و درگیر می سازند. نتیجه این سیاست اینست که مردم پاکستان و احزاب مخالف دولت همگی از مهاجرین و احزاب افغان ها و حتی از جنبش رهاییبخش ما متنفر شوند و در صدد بدنام کردن، توطئه و تخریب آن برمی آیند و حاضرند بنابر قول معروف "دشمن دشمن، دوست است" با روس اشغالگر و دولت دست نشانده آن در کابل، دست دوستی بدهند.

اگر عامل اولی دولت پاکستان سیاست های (جماعت اسلامی) را در افغانستان انعکاس می دهند، عامل دیگر آن بیشتر به سیاست های درازمدت پاکستان ارتباط می گیرد و همه جناح های متخاصم در پاکستان در مورد آن توافق دارند:

پاکستان یک کشور تاریخی نیست و از تأسیس آن کمتر از چهل سال می گذرد. این کشور هنوز هم دارای تضاد های متعددی است که نمی تواند وحدت یک "ملت" را به طور کامل نمایش دهد. اختلافات میان سندی، پنجابی، پشتون و بلوچ همیشه به حدی حاد بوده است که هر کدام خیال جدائی و انفصال را داشته اند. اختلافات میان بنیادگرایی و نوعی سیکولاریسم، یا ملی گرایی و سوسیالیسم نیز به عنوان اختلافات سیاسی در این جامعه موج می زند. تضاد های طبقاتی نیز در این جامعه هیچ گاهی راه حل اساسی و ریشه ای خود را به دست نیاورده است.

این کشور از بدو تأسیس خود بالقوه در حال تجزیه است و توطئه های همسایگان نیز آب را بیشتر گل آلود می سازد و درچنین جو جغرافیائی - سیاسی هرگاه در همسایگی این کشور، رژیم های متعدد و صاحب نفوذ به وجود آید، امکان تفرقه و تضاد در میان این جامعه تشدید می شود.

پاکستان چه از لحاظ توان مادی و چه از نگاه سیاسی امکان مداخله در امور هند و ایران را ندارد و چین نیز نمی تواند عرصه تاخت و تاز آن ها قرار گیرد و مردم افغانستان بنابر علایق دیرین تاریخی در میان باشندگان این سرزمین طرفدارانی دارد.

دولت پاکستان از بدو تأسیس خود در میان قبایل پشتون و بلوچ افغانستان دست درازی می کرد و می خواست برای دولت های افغانستان درد سری ایجاد کند. سیاست های بین المللی پشتونستان خواهی روس - داوود و فشار بر پاکستان از طریق هند با عکس العمل جدی پاکستان مواجه بوده است. پاکستان در مورد هند به حمله متقابل ایجاد مسئله کشمیر دست می زند و در مورد افغانستان نیز با ایجاد همکاری از مخالفان رژیم های گذشته اقدام می ورزد.

اکنون که در ایران تا حدودی زیادی اوضاع به نفع پاکستان تغییر کرده است و آن کشور دیگر نمی تواند ملجائی برای اقلیت شیعه این کشور باشد. پاکستان سیاست های خود را در مورد افغانستان طوری عیار می سازد که در آینده های دور نیز افغانستان نتواند در امور پاکستان مداخله کند و یا از تضاد های درونی این کشور استفاده نماید.

بناءً اگر تقویت اخوان یک جانب این سیاست را می سازد، ایجاد یک کمربند دفاعی در مناطق مرزی افغانستان، ایجاد روابط حسنه با سران قبایل در جو ضد روسی و ضد رژیم کابل، ایجاد احزاب وابسته به خود - از هر قماش - می تواند تضمین درازمدتی برای پیاده کردن سیاست های وی باشد.

در این میان البته پاکستان سعی می ورزد از رشد و گسترش هر گونه نیروی ملی جلوگیری نماید، زیرا تقویت گرایش های ملی و رشد نیرو های ملی و انقلابی می تواند در آینده خطری برای پاکستان به وجود آورد که دولت پاکستان قادر به مهار کردن آن نخواهد بود.

البته در میان دولت پاکستان نیز کسانی هستند که خطر روس را برای پاکستان بیشتر از نیرو های ملی افغانی می دانند و می خواهند نوعی رابطه و همکاری با آن ها برقرار کنند. ولی این جریان در دولت کنونی پاکستان ضعیف و ناتوان است و در سطح سیاسی نیز از قدرت مانور و تحرک کافی برخوردار نیستند. به طور کلی سیاست دولت پاکستان در مورد مسئله افغانستان عبارت است از مخالفت با تهاجم روس، تأیید اخوان و "معتدلین"، ایجاد پلورالیسم نظامی فاقد برنامه و ایجاد هرج و مرج در جامعه ما و کوشش در راه ایجاد نوعی سیستم دفاعی نظامی و سیاسی در داخل افغانستان تا بتواند در آینده ها از طریق آن ها منافع خود را

تأمین و از عکس العمل احتمالی آن ها در مقابل پاکستان جلوگیری نماید. اگر چه گهگاهی در جهت گیری های دولت پاکستان تغییراتی جزئی وارد می شود و یا روابط آن ها با بعضی از این احزاب به سردی می گراید، در کوتاه مدت می تواند نمایانگر تغییراتی ریشه ای در سیاست دولت پاکستان باشد.

تحلیل کنونی معنی این را نمی دهد که سیاست پاکستان نمی تواند تغییر نماید تا در راه درستی مورد استفاده قرار گیرد. این امکانات از لحاظ تئوریک وجود دارد، ولی از نگاه عملی امکان آن امروز به چشم نمی خورد. ما در این مورد از بحث روی سیاست خارجی سازمان مفصلاً صحبت خواهیم کرد.

با وجود این که در موقف دولت پاکستان و امریکا تا کنون تغییرات زیادی به چشم نمی خورد، ولی نفرت روز افزون مردم از اخوان و ضعف آن ها در پیشبرد جنگ ملی، طرح های ضد ترقی و ضد انسانی آن ها عده زیادی از نیروهای بین المللی را متوجه این مسأله ساخته است که وقتی از خروج نیروهای روسی از افغانستان صحبت می کنیم، چه نیروئی می تواند به عنوان الترناتیف سالم آن پیشنهاد شود.

عده ای از نیروهای "معتدل" در سطح بین المللی گم شده خود را در وجود ظاهر خان می بینند. ولی برخی دیگر نیز خواستار آنند تا اگر بتوانند راهی به طرف نیروهای پراگنده ملی و مترقی باز کنند و امکانات و وزن آن ها را سنجش و با آن ها داخل مراوده شوند. این طرز تلقی را بیشتر در میان بعضی از کشورهای غیرمنسلک و یا کشورهای اروپائی می یابیم.

پایان